

نام شب مثل شب صاحب رود در طلق و در خطاب و بهداری ۳ و تاب گذاریدم

بنا بر چه نکر ساله مرسل | ام پیش بیخ فی اولال لولک

این بیت از آن بگویم که در طلق و در خطاب و بهداری ۳ و تاب گذاریدم
کتابت می شود و مثل به نعل در طلق و در خطاب و بهداری ۳ و تاب گذاریدم
انتقالی نیست و در این نوع از اتفاقات خارج است چه مخاطب در قول وی نیز کلمه نبوکمانه است و غالب
در اولال غیر معین است و اتفاقا مخاطب در اتفاقات شرط است و اولیس طیس اللفه نبوکمانه قبلیه است
از تقلب و کتابت با کسر تکرش و نبل فتح لون سکون با و صیغه و تبال و بهال جمع آن قبل بالفتح معنی فضل
و شرف است و تباله بالفتح مصدر است از آن باب کرم و تبال بر وزن کرم لغت است و بلوک بالفتح مصدر است
یعنی فاعل در جبر بالفتح بازگشتن از باب نصر و لولک بالفتح بقیام اللفه جمعه ای نبوکمانه بختیج بری تکرش من
تیرا اند که سبب آینه زنگی مردان نیست شونده است باز تیزدار و شمار پیغام فرستاده شد بلکه سودی کند در
قلم پیغام یعنی در پیر و آن نکرش تیرای می خواند که با نمانشرف و مجد مردان برادی کنم و شمار احوالت مرسل
و طبیعت نامح از اظهار عدوت و اعلان محسوبست باز تیزدار

بکر صاصی قبل اجم | ان ذاک النجاح فی الجلبیه

این بیت مطلع قصیده است که بسیار در روح این غنچه آینه کرده و شاعر در قول وی است بکر و ذاک چه شاعر از
مبتنی مخاطب بود مخاطب عدول کرده و ظاهر مناسب ذاک که بود و این قسم بار فقدان شرط اتفاقات که اتحاد
است از اتفاقات محدودیت زیرا که خطاب مبتنی بر بود و صاحب است و خطاب مفرد بسوی مدح اللفه بگویند
با عدد کردن و بگماه برخاستن با عدد و فتن در نصر و بکار و تکیه و تکیار و بهار که بچنین وجه بالفتح گرامی شمرده
نجاح بالفتح بر آن حاجت القرحه بیا تیز بگام با عدد ای هر دو باران من قبل گرامی نیم روز بختیج آن غیر در
در با عدد برخاستن مبتنی وقت کج هوای لطیف و صاف و متمل بشو و پس لطف عیش ذوالله پوشش
در آن وقت بوجه رقم حاصل است

یا سی لواحی الارض ای فی و صالکم | او اتم ملوک بالمقصدم نحو

فی حق و در رو شاعر در خطاب مفرد بلفظ اجمع للتعظیم و مثل نه این کلام المقدم اولم بر غنیمت منیر لواح
بلفظ اجمع للتعظیم بل ذلک طرز المولودین اتقی اللفه معنی بالفتح سکون غنیمت مجرب طلب کردن از ضرب گویند
شماره ای نیست که شده خود را و ذاک با قسم یا و شاهی و ملوک غنیمتین جمع آن و نحو بالفتح جانب القرحه بیا تیز
جوانه بری بگویم و صال لواحی آنکه شما با و شاه استید نیست برای مقصد شما جانبی یعنی حال شما در ارتحال

و سیاحت و تقال کردن از علی ملکی مانند با و شایان است هر ملکی که پسندی رفتن در آن فروکش بشود در هر منزل که خوش می آید آنرا از انوار آفتاب خود تابان می کشید پس فرودگاه شما مکانی مخصوص عالمی است
تا در آن جوایمی همان در طلب اتصال شوم

طیاب قلب فی کجهان طروب
یکانشی سلیط و حد شط و لیها
بعید اشباب عصر جان مشیب
و عادت خود مینا و خطوب

این هر دو بیت از آن کلام بن عبیده است و شاهد در قول وی است طیاب و یکانشی چه شاعر از خطاب بملک
و التفات کرد اللفظ طروب بافتح و رفتن از باب نصر فتح گویند طروب از جمل و نادری این طروب است در تفسیر آن
که یافت آن و طروب قلبی از حب به فی کل شیء یعنی برادر او فلش در هر چیز و تقسان با کسر جمع است یعنی در آن
خوب رو گویند هر دو تنه و شمار و در قول وی فی کجهان مضان معترض است ای فی طلب کجهان که از کلام
و از روی چنین کلام علی صاحب محتوا در طروب طیبین نشاط و از روی از قبیل ضد است که بسبب که نشاء و کنیز با
همگیس گردانند و تخفیف آن بافروج چنانکه معنی زعم کرده اند و هم است که از فی القاموس و طروب بافتح میله
بیا نشاء گویند بر جل طروب و طروب از ای طروب یعنی مراد بسیار شادان و بعد بافتح یعنی پس تقیض قبل و بعد باضم
تفسیر آن گویند و نیز عبید است این ای بعید فردی که از فی القاموس و معترض است که گانه در معنی و معنی
بیر معنی زمانه و عصاره بافتح و صورت معنی جمع آن و همان فعل باضمی است از معنی با کسر معنی زمانه از باب
منرب گویند همان معنی ای قرب و شتر با معنی هنگام هم در از باشد یا قصر یا خاص است قبل سال یا وقتا و
سال یا در سال یا شش ماه یا در ماه و در میان بافتح جمع آن که از فی القاموس و مشیب بافتح معنی در فی القاموس
اشیب اشعر و بیافتد که اشیب از معنی و تکلیف زیاد از اندازه طاقت کار فرمودن کسی است و شط بافتح معنی
مجموعه و تشدید طرا و جمله و در شدن از باب نصر و ضرب و عادت فعل باضمی است از معنی و معنی خوشی کردن
اسفلش عادت بود بنظر جمله مشوره یا را بافت بدل که در لغت بر حسب جناب ساکنین اند فتنه عا و شط
و جابر است که در عود باشد معنی بر جمع کردن در عادی معنی عید و هر چه باز دارد از وصول مطلوب و طلب
بافتح کار بزرگ و طروب معنی جمع آن الترتیب بر تراول بسیار شادان در طلب زمان خوب دیوان پس از اندک
جوانی که زمانه از روی بی سری است یعنی هنگام انتظار شباب و هجوم غیب از عشق زنان بهلاکت رسیدن و تکلیف
سید بر لیلی و احوال آنکه به تحقیق در رشد قرب لیلی و باز آمدن میان با باز در زندگان و کارهای بزرگ

و من عند تکلیفته بالنجاح
بسیب منک انک ذوار تیاح
است غننه یا خداک ابی و اسمی

این بر رویه ازین اخبار درین سخن است و شاهد در قول وی است من عند خلیفه و ائمه و ائمه و ائمه
 بسوی خطاب انتقال کرده و مورد آنرا در جمیع التفات می شمردند و مورد آنرا فاضل از اخبار و مخاطب در بقول مشهور
 از این شرط کرده آنرا از التفات برین آورده زیرا که مخاطب در قولش لغی زبان فاعل است و در این خلیفه است
 آنقدر که این شرط واجب تقدیر آن شرط و آن شرطه با کسر است و آنرا درین از باب حسب و تقبی با اسدای اعتمادی
 علیه است و این قول و سکون هم و عا و جمله و جماع فی و زشدان بجا است گویند بجا است و بجا است اسی بر آن
 سطلب و غوغا با فتح و یا درین قول الف و الم یات فی الاموات شیء و با فتح غیره و انما یاتی بالفتح مثل کبار
 و در عا و او با کسر مثل عا و و صیاح کنه ای صیاح و صیاح بین جمله و سکون و یا تختانی و بار سوجه و کسب
 و بخشش و قال انما ضل علی بنی بجا است پس ایضا در این اخبار و کما عا و او با کسر و در نشانی ایضا
 اسی از ترجمه آنرا کنی ای زن بزدلی که است مراد از خبری و تفسیری و یا فتن بطلب از زرد باد شاه
 فریاد درین شورا ای علیه تسبیح شود و در این اخبار و بخشش از تو تحقیق تو صاحب خوبی هستی یعنی از داد و بخشش
 در هر دو روشادی می آید

طریق اخبار و تفاسیر و در هر دو مورد نقل است از اخبار و تفسیر و در هر دو مورد نقل است از اخبار و تفسیر

مستی کان انبیا بزی طلوع	سقیة ائمه است یا انبیا
استی ایوم فصلی عارضینا	بفرع استی ایوم فصلی انبیا

این بر رویه ازین اخبار درین سخن است و شاهد در قول وی است من عند خلیفه و ائمه و ائمه و ائمه
 بسوی خطاب انتقال کرده و مورد آنرا در جمیع التفات می شمردند و مورد آنرا فاضل از اخبار و مخاطب در بقول مشهور
 از این شرط کرده آنرا از التفات برین آورده زیرا که مخاطب در قولش لغی زبان فاعل است و در این خلیفه است
 آنقدر که این شرط واجب تقدیر آن شرط و آن شرطه با کسر است و آنرا درین از باب حسب و تقبی با اسدای اعتمادی
 علیه است و این قول و سکون هم و عا و جمله و جماع فی و زشدان بجا است گویند بجا است و بجا است اسی بر آن
 سطلب و غوغا با فتح و یا درین قول الف و الم یات فی الاموات شیء و با فتح غیره و انما یاتی بالفتح مثل کبار
 و در عا و او با کسر مثل عا و و صیاح کنه ای صیاح و صیاح بین جمله و سکون و یا تختانی و بار سوجه و کسب
 و بخشش و قال انما ضل علی بنی بجا است پس ایضا در این اخبار و کما عا و او با کسر و در نشانی ایضا
 اسی از ترجمه آنرا کنی ای زن بزدلی که است مراد از خبری و تفسیری و یا فتن بطلب از زرد باد شاه
 فریاد درین شورا ای علیه تسبیح شود و در این اخبار و بخشش از تو تحقیق تو صاحب خوبی هستی یعنی از داد و بخشش
 در هر دو روشادی می آید

نام در شقی است خوشبو دار که از شاخ آن مسواک سازند و هر گمان می رخصت است کنند و بچهار مرتبه که کله را
شقی الملقب القرمه که ام وقت بود و بنامه پادشاه و طلوع آب وارد شود و از باران می خیزد یا اگر باران
کردی مدوزی را که مسواک میگرد و معشوقه هر دو عارض شود و در این شاخ و رخت پیشا میسیر لب کرده شود بنامه

کلام مرید و وفی الیاس راحته و لایک لیسفوننا فنکاره

این بیت از شاخ طبع ابن میثاقه است و شاید در اینجا تعقیب کلام است بچهاره که ذیل گفته غلجانی بنا کرده است
لاحق شده که فکره الشایخ به الاثر به علیه اللغه مترجم به صاد و جمله مفتوحه و سکون را در جمله بریدن و سخن ما
قطع کردن از باب ضرب گویند مرمت الشی صراحتی بریدم آن چیز را بریدنی و صبر است کلامه ای قطع کردیم
کلام او را و مترجم با لضم اسم است از آن یعنی بریدنی الشرحه پس در حدیثی محبوب ظاهر میشود و حال آنکه در
تا امید آرم است و در ترکیبی آن صفت میشود و با پس بزرگی گویند او را

قنوی قبل التفرق یا ضب عا و لایک موقف انتک الویحا

مروی است که زفرین حارثه کلابی قنوی عمرو بن سلمه تعلی شاعر را از قیدها کرد و جمیع مال و متاع او را بوی
داد و یک صد شتر سواری اسپانش نیز عطا کرد پس شاعر که قصیده در مدح زفرین شاعر و این بیت از آن
است و بعدش این شعر است قنوی داری اسیرک ان قومی و قویک لا ارمی لکم اجتماعا و شاید در اینجا
قلب است چه شاعر مست الهیه را که موقف است گره آورده و مست را که در ادع است معرّف ذکر کرد و عکس این
مستحقه قیاس است و آنقدر یک موقف لوداع موقف انتک اللغه شباهت لضم شاعر و فتح با هم و
و همین جمله مفتوحه نام دختر زفرین حارثه و ضباع بکذت تا تخریب است و الف در ضباع اعراسی شاعر است و در
بر وزن سجد جای ایستادن تو و لایک رخصت کردن و ادع بالفتح اسم است از آن یعنی رخصت کنه قنوی العسای
و داری فعل امر است از عبارات یعنی باید بگریزی کردن و خطاب در آن بضباع است تا سیر بالفتح قیده می
الترجمه ایستاده شود پیش ازها شاعر ای ضباع و بنا شد و وقت از توقفت رخصت یعنی و ادع و تفرق واقع
نشود عبارات کنایه ضباع قیده خود را تحقیق نمی نهد قوم خود و قوم ترا اجتماعی

فانک لا تبالی بعد حول انجلی کلان انک ام حمار

این بیت از ابیات کتاب سبویه است در مذمت زنا و در بعضی روایات مصرع اولش صح فانک انحرک
بعد عام آمده و بعد بیت مذکور این ابیات اندر سه فقره تقسیم است و اولی بالالفانی و درج اللودع و تخطط الخیار
و عا و العبد مش الی قیس و سبوق مع الفلج العشار و شاعر در اینجا نیز قلب است بحسب لفظ که ذکره الشایخ
میسو کما اللغه سبأ لآه باک داشتن گویند لا بالی منه و لا بالیه ای باک نه دارم از آن انذارت نمی کنم بسوسه او

کلام این بیت در مدح زفرین شاعر است و در این شعر

کذا فی الصراح و حول بالفتح سال و بعضی گویند هم رودی است در نزد صورت مضائقه مقدره خواه شد ای بعد و
 حول یعنی پس از بزرگ حول پاک نخواهی داشت هر چه او غای شوق و نهایت در دل میداری ظاهر خواهی گردید
 که حول مذکور هر دو کس از آنجا باندید داشت پس بعد مردان مردان فرود آمدند شوقی حمار حسیب در چالاک
 نخواهند شد و ترس از غلبه آنان نداید خواهد شد و کسی بالفتح آه و آه و آه با کس و آه را اندر شوقی رحایه مفسها
 ذکر کرد و شوقی مثل است در ضعف و سها مثل است در قوه و قیامه و آسافل مردان فرود آمد و عالی ضد آن در قوه
 بالفتح گرد و در آن آب زاب نصر گویند یعنی البحر کبیر و معنی است و معنی است و معنی است و معنی است
 یعنی ارتفع و شاع و قویم الفتح سزانش کردن از آب نصر و اختلاط آینه شوقی حمار کبیر و معنی است
 و حسب و ابوقایم س کیفیت نعمان بن منذر که پادشاه عرب بود و ابوقیس قصید آن پیرمردی بجز عظمه شرفها انشا
 تعانه و سپیدی نفس با شوقی حمار است از سوقی بالفتح یعنی اندن زاب نصر و تعلق با قویم کس و فرود آمد و مبلبله سوزش
 آن و مراد در بنام شتران رودی حاصل نام و در عکس با کس جمع حشر و انهم عین جمله یعنی تا که در ده او بر حشش گذاشته باشد
 الترحمة یعنی شوقی تریاک نخواهی داشت بعد یک سال آیا آه و آه و آه در قوه یا نادره هر چه تحقیق حاصل شد در آن
 و کار و شوقی گشت خلاصت حایزه شد اصل و گردید بنده از بند ابوقیس پادشاه یا مانند که در آورده شدند در
 حاکم و در بنام شتران رودی حاصل یعنی مساویان مردمان آشکارا شد و از آن اشرفان بن خود با شیر و شکر گشتند
 و دیده مثل سلطان شان و شوکت پیدا کرده یا در عظمت و بزرگی بمریدان ابوقیس ارتقا نمود و شتران جدا
 روی مساوی شدند تا اگر ایشان از یک جنس می نگارند و معانی را معنی و اگر انقلاب زمان گردش دوران کینه
 عنوان خواهد آمد پس از الفتح ای یک سال کسی را شوقی نخواهد بود و کس شوقی انسیب بود و فرود آمد

و محمد مغربه قار جاوه | امان لون ار حنر سار

این بیت بر آورده طبع رویه است و در صفت تاریکی بیابان و شیری که در شب آن و شاه در در شام نیز قلب است
 زیرا که شاعر تشبیه او رنگ زمین و شکت را بر رنگ آسمانش در که در است بهت مهال و متعارف عکس است الملقبه
 صده بالفتح بیابان و در و شکت و جامه جمع آن و آخر را بر تیره رنگ شدن و رجاء الفتح و القصر کناره و آرزو با نغمه
 حاله جمع آن و در قول او سانه مضائقه مقدره است ای لون سانه الترحمة بسایه بانی تاریک اطراف گویا
 رنگ زمین آن دهند رنگ آسمان اوست

قلما ان جرس سمن علیها	کما طینت بالقدن السیاحا
امرت بما الرجال لیاخذوا	و نحن لنکن ان لن سطا عا

این هر دو بیت از آن قطاعی است در صفت تاریکی که با که خطا کرده بود و در آن زمین حارث بوقت رها کرد و شش

کفری بل غیر این حال اما تصادم وقت بیخبران نفس مجال رقابتهای نقدانیت للتقلیل کذا فی المصنوع و وجهها قطع
 اندر دگرین شدن اسباب سبب التفرجه و اگر فاضل شدند سینبای شتران از شوقی که نهان هر دل نام پرت تحقیقی
 برافروفتند آنان از محبت اندوه جان های مردان بل یعنی شوق شتران بسوی وطن اگر چه آن مرتبه شده بیاست که
 یا فانه های حذین و ناله های اندر دگرین خود نفوس سلطان را بسوختند لکن فرجه تم پندت ایشان شدت چه است
 که نسبت مفارقت وطن در دل خود دادم آنها از انان شبیری غم بر می نماند

ولو و امت الدوله کما نوا کثیر بسیم رعایا و لکن ما من دوام

این بیت از قصیده ایست که ایو العلاء معری در مدح بعض ملوک در دست قوی که از ظلمتش بقاوت و دنیا
 مقتدر و سایر گردیدها اشاکرده و مخلص مع و گریخت ایمت سه نقد آن ان شنی الموح بهام و ان یکک
 اصعب الابی و ام + ایو عا تا هاری ناس و اتواء هم البنت و البیض الرقاق سوام + و قاهر و ینب استقام
 جواب نوست بسبب افتخار شرط اللغه آن بالمد فعل ماضی است گویند آن اینک و آنک اسی جان و یکک کذا فی المصاح
 و قی یفخ ثمار شسته و سکون فون و دنا کردن و پارزگه انید ان از باقی قطع و حج بفرجه هم جار جمله کشی کردن سپ گویند حج
 الفرس های سرکشی کرد و سپ و غالب آنه سوار را و جموح بالغ مذهب سرکش و مردانان در بیت مرد و ثروت و ایما آسایا
 و طرح بفرم را و سکون دال و ما و حلاط یعنی لشکر کشی و بغیر با کسر جمع یعنی شمشیر و رقاق با کسر جمع یعنی
 راه و حلاط و شسته بد کات منقوده یعنی سینه یکدیگر جاری شود هر آن آب در ایام قدیم از ان خشک گرد و در ترا و درینجا شمشیر
 صاف و پار یک اند که همیشه خون آلود می مانند و در ولایت بفرم دال مطلق جمع دولت و لک بالفتح یعنی گوش نشنیده بوی نظر
 و اقبال بسوی کسی الترحیم هر آینه به تحقیق رسید وقت از گزایند ان لکام سرکش با و لک شدن نام محبت و شمارا
 ایامی همانند ملایم و ملایم باشکوه و بزرگین محبت که از زمانه که گاه اند و شمشیرهای پار یک چریده اند آنان او اگر همیشه
 شبه دو دولت مایه و نه آتلن مثل غیر خود و بار محبت و لکن نیست محبتی برای آنها

ولو طار و حافر قبلها لطارت و لکنه لم یطیر

این بیت از ابیات حماساست در وصف تیرگامی سپ و شاه و در اینجا نیز مثل ما تقدم است اللفظه
 طیران بالضم و کس پریدن از پای شرب و ما قرصه العریبه و اگر پرواز میکرد و هم در پیش آن اسپ البشیر می بود
 او و لکن چون صاحب هم پرواز نموده است و کم من قایب قول صهیبا و این مصرع از قصیده ایست که
 ابو الطیب شینی در بیان فطرت شمشیر الظالمیه در کشته گشتن ملایم اسپ و کچا و انشا کرده در مصراع اخیرش نیست
 مع و آت من انعم المستقیم و مطلع قصیده سه اذ انما رت فی شرف مریم و در لغت معنی بادبان النجم و شکله
 هم این ماجب و تبار او است اللفظه کرا لفتح آب بهاره فروگرتن بزمی بسین بزمی را گویند فرو الماء

فرو گرفت او با آب و بالایی وی شده و کرمه القوم ای غالب شده تا او را قوم دشمنان و متقامه و چندی که در آن
 جستن از باب نصر و دون باضم ضد فوق و معناه تقصیر من الغایه کذا فی الاصحاح و کرمه بالضم طاری از باب
 مع و تقیم لغت انسان القرحه هر گاه در آئی تو در برگی طلب کرده شد پس قناعت کن بر تیرگی که پستلر کن
 است و بسا عیب کند مانند سخن در دست را و آلت آن از ضم بر است یعنی بسبب قصه غم سخن با او که نمی کنند کفر
 آن نمیرسند و حق را باطل می کارند

ولو وضعت في وجلة الهام لم تقف من البحر الآ و القلوب خواسته

این بیت از قصیده ایست که الهام و سر می افشا کرده و مطلع قصیده است دیگر ابیات نیست سه طریق بنور
 الباریق للمعانی بیفته او بهینا الترن و مالی بکنت فویقاد الصراط قبا لهما اثر ابیها من انیق آلی فیما برتلمین
 الکج واری و انما رمائی الهی اند هر من ذلیالی به فعل فیکس من ما المصرة قطر فای تفتیت بهما کلین لیسر الی موحا به
 مدیخا موافق زعم شاعر محقق و قوی کلمه لو است مع ان استقباله آتیه انقی تحقیق فاضل محشی سید شریفین قدس و
 کله لو یعنی اصلی خود باقی است چه ایو احوال شاعر قصیده مذکور را بهنگام استقامت خود در بغداد و نشاندن در شام
 در بیت مرتبه متعلق نیست و بنام اول نظر فافرا الفقه طرب با تهر یک شادی و حرکت و شوق از باب مع اگر بنام کل
 طراب ای شتر بسیار حرکت کند و کمال مشتاق بیودی دطن خود کذا فی الصلح و در همین بالغح سستی و در تکیه
 مع غلبه قرین بیفته تصغیر نیز نیست در طلب و صراط با الفتح نیز نیست در بغداد و قولش تلمیه لهما به دعاست شستران را
 و انقی بتفخیم بار تختانه بر نمون صح ناقد اهلش اتوق بود پس او را بر فون مقدم کردند و برای تحقیق سیاه انقی
 حال بالمدناش سراب و کرمه بعین محو مضمون و تشبیه در مطایره ایست قریب طلب و طمان نفاذ و معر مضمون
 تشبیه و سلی اسم فاعل است از سلبو تقیم بین مجامع و لام و تشبیه و اوله فی غرضند می و بی غمی از باب نصر گویند سلاست
 عشای سلی یا تهم از آن و وجه دیگر کس نیز نیست در لغت و او آمده سر و دم مع آن و جمع لغت مجرم و سکون ملامه و اندک
 اندک نو شربن آب الترحیمه شاد شدند و در حرکت آنند شتران بسبب دشمنی برقی بلند شوند در بجزه لو بهنگام
 نیمه به چسبیت برای آنان چسبیت برای من آرزو کردند خویش را و حال آنکه صراط پیش آنهاست خالی که نایش
 سلاب دار و با و مرا آنها را آنان از جنس ناقد اند پس ای برقی نیست کرمه سرای من و جز این نیست که نماند است
 مر ایسوی کرمه و نماند جهت طلب یا بس آیا هست در قوامی برقی از آب معره قطره که فریاد کنی آن ظهور تشبیه که
 نیست تلمیه یا بنده و فرزند و در آنچه نماند با و در سر بار افراغ فرزند و نماند و چون آب بگردد آنکه در آن خالی نشود و در
 مع و لایک موهبت مشک الزواهار شورش در جهت قلب گذشت پس با نجا با معان نظر مطالو باید کرد
 مع کیون مزاجها عمل و اما در این مصراع از قصیده ایست که همان بن ثابت رضی الله عنه در مع رسول خدا

در آیه کف دست و دستار با کسره یک و در الفصحی هم نرومی کردن و در اولن از باب نصر و ندر می با قصر عطا
 نویسد موندی بالکت ای او نمی در اولن است و چه امری شمای او نمی ترست از ان التبریه برای مخرج دست
 اندیست انتاب برای بزرگ آنها و دست خور و د بزرگ تر است از زمانه برای مخرج کف دست است که گرده یک
 بخشش آن بر میان ثابت شود باشد میان شی ترا ز در یار سعادت بجزه و بهر ک الایام مخرج از هر
 نیست و تزیینت بقا یک الاوامر و تقاضا در اینجا تقدیم سند است برای تفاوتی است در سعادت الایام
 از ان گرده و الایام سعادت از فکر علی بر آورده الله سعادت نیک تحت شدن شلاق شقاوت از تاب بیع و توف
 پاشوم التقدیر سعیدی پیشانی است و مراد اینجا حسن و جمال است و تقاربا کسره و المودیه از کرون از مع الترمیم
 نیک تحت شدن روزی بسبب حسن روتی بزه نزع شدن سالها بسبب بد روتی

تفسیر تشریح الدنیا بهجتا حسن است و ابوالسحاق و القم

این بیت آورده طبع محمد بن هب است در مخرج منقسم باشد و شاید تقدیم سند است برای تشریح التفسیر
 با کسره روشن و تابان شدن و رحمت بالغی خوبی گویند و بوجه ای او صاحب خوبی است و خوبی باضم و القصر
 چاشنگاه و تخصیص حسن بوقت نمی جهت آنست که آنوقت نوا آفتاب در کمال قوت و از یاد دید باشد و ابوالسحاق
 لغیت منقسم با هذا الترمیم سه اند که روشن گردید دنیا بسبب خوبی آنها آفتاب چاشنگاه و ابوالسحاق صاحب استیسی
 پنا نگر روشنی دنیا از شمس و قمر است همچنان بسبب مخرج است و هر گاه از شرح آیات سند فای ششم حاصل داد
 شرح اشعار بجهت متعلقات فصل شروع می کنیم

شجر حاد و نطقه حاد ان یرئی مبصر و یسبح و اسع

این بیت از مخرج فکر بجز می است در مخرج سبزی لند عباسی و شاه در مخرج آنست که شاعر مصلیری یسبح را که
 متعددی است به منزله لازم ذکر کرده ای کسی که صادر شود و اثر و روتیه و مصلح بدون تعلق آن بفعل معین کتابه گردانید
 او را از روتیه و مصلح که تعلق بفعل مخصوص دارد و با عا را نگردد و شاعر لازم است میان مطلق رویت و روتیه
 محاسن مخرج که محین میان مطلق مصلح و مصلح اخبارش دو مجاورت آنکه آثار و اخبار مخرج چنان در تکرار کثرت در
 رسیده اند که خوار و کتمان آنها ممکن نیست پس بر شنیده می بیند و هر شنوای شنود و با کسره پیشا در شنوا معنی کنی
 و اصغاف می سازد و الا محسن و آثار او با جمله شاعر ذکر کرد و مضمون را که مطلق رویت و مصلح است و او را در مخرج لازم
 را که رویت آثار و مصلح اخبار است و مضمون است معنی کنایه پس در ترک مفعول اشعار است بسوی معنی مذکور
 نما لایخی اللغه شجر مخرج همین مخرجیم ساکنه اند و در ان باب نصر و حسد با تکرار یک به مخرج است و القصر و التمدید مخرج
 در تفسیر همین مخرج و سکون با آنها نوبه و در مخرج ششم و عجز با کسره و القصر و شمشاد و به جمع لا ندر که تانی و مصرع

و حق شیخ و او و سکون عین جمله نگاه داشتن و یاد گرفتن از باب حشر و الترحیم بنده و بنده در میان بوی شیخ و شمع
او دیدن آینه دره و شمع در یاد گرفته است که چیزی که نامده و کین کن حسا و مدوح را و بگویم آرد اعدای ویران است
که بریندیشند و محاسن او را و شنود و شنوند و یادواره اخبار ویران کنر سخفان و خلافتش دلیل شیخ و برین بوی هستند

قلو شیت ان اسکے دے لکیتے	علیہ و لکن سسانتہ الصبر او سع
و اعدوتہ ذخر النکل ہمتہ	و سہم المناہیا بالذخایر موع

این برودیت و واقع بیان شرح ای از قصیده است که اسحق خرمی در مرثیه پسر خود اشعار کرده و لکن تحقیق است
که شاعر مذکور بنده عثمان بن عامر خرمی بوده و هاشم از عم است و هر دو همدرد مرثیه پسر عمار و انشا خود چنانکه معنی
در شیخ شواهد بر آن تصحیح کرده و کلماتی عقود و لایق و تشابه در قول وی است و با پیر بر گاه تعلق مشبه بیکار خون
غریب و نادر بود پس شاعر مفعول را ذکر کرده و در ذمین سابع تحقق و در ذکر کرده و اللفظ اعداد و الکسر بیا کرد و البته
بضم میم و کلام و تشدید میم دوم یعنی واقع و نازل و طمات مع آن در اطلاع با کسر حریص گردانیدن اوله ای
حریص گردانیدن او را موع قطع اللام ای حریص است بر آن الترحیم پس اگر می خواستم گریستن خون بر آینه بگر
ویرا بران پسر و لکن میدان مبر و سبب تراست و میا کرده بودم آن در اذخیر و برای هر عادت و تیر مرگ با
بروز خرابیت است

قلو شیت ان ابکی بکیت تشکرا	قلو شیت ان ابکی بکیت تشکرا
----------------------------	----------------------------

این بیت بر آورد و فکر ابی الحسن علی بن احمد جوهری است و شاعر مذکور مفعول شیت است بسبب لب و ان قرین
حدوث چنانکه شایع مفسلاً ذکر کرده اللفظ الايقار الکسر باقی گذاشتن و تفکر اندیشیدن و الترحیم پس باقی گذاشت
از من شوق بر تفکر بر این اگر خود هم گریستن اشک بگریم تفکر یعنی شوق بآن مرتبه گذشت و ضعیف کرد و مرا که
سوامی تفکر و اندیشه چنانچه بانی نامده و تا آنکه اگر اراده کنم که اشک از چشمم بریزم بر گزاستقامت آن عذارم که خوش
اشک تفکر جاری شود

و کم ذوت عنی من حامل حادث	و سورة ایام حزین الی العظم
---------------------------	----------------------------

این بیت از ان بحر می است در بیان صبر و تحمل بر وقوع غم و بلا یا و شاد بود و یا بخاطر مفعول است و التقدير
حزین الیوم تا اشعار باشد و ابتدای نظریه که قطع از ممتدا و زنده تابا سخنان رسیده و ظاهر است که در صورت
ذکر آن مقصود مذکور فوت پیشد چه سابع قبل از ذکر قولش الی العظم تو چه میگوید که قطع در بعضی کلمه و کشته عظم
سزایت نکرد پس برای رفع این تو هم مفعول حزین را حذف کرد و نکند که اشک اللفظ کم که معنی چند و معنی است
بر سکون و آن دو قسم میباشد استقامت و خیره و در بخاطر است و عطف نسوب است بنا بر وقوع آن مفعول ذوت

بانه قولش از ان کتیبین بران بکلیه است

و قول شاعرین محامل جاوشه نیز کم است و من چهاره و اطل که در زمانه مقبول منقبه نشود و همچنین است در قول او تعالی و تقدس کم تر که او من جنات و کم اهلکامن قره و بعضی گویند که میزان تمدن است ای کم مرة و لفظ من در قول مذکور زائده است و مرجعیت این قول بر لیسب پوشیده نیست قافیم و ذوق لفظ ذال مجر و سکون و او و ذال مله و در کردن از باب نصر و محامل با آن قافیل لفظ کم کردن گویند محامل علیهای ظلم کرد بر او و تکلیف داد و پیرا چیزی که طاقت آن نداشت و تحاملت علی نفسی ای تکلفت الشی علی مشقه کفالی صحاح و شوریه با الفتح و آخر لفظ حار و شعله بد از مجر بریدن از باب نصر و عظیم با الفتح استخوان الترحمة بر او کرده اند و ظلم حار و شعله بد از مجر روزها که میبردند گوشت راتا استخوان

قد طلبنا فلم نجد لك سعة السواد | او ذوالمجدد والمكالم مثلا

این بیت از کتب طبع بختی است و ظاهر معنی فعل است ای قد طلبنا لك مثلا از بیت ای که مقصود و ذکر فعل است ثانیا هم چون منضم باشد افعال فعل را بر صریح لفظ فعل به او التفصیل فی الشرح اللطيفة سواد بقیم سین جمله مترشدن و مکالم با الفتح جمع مکرمه بقیم را یعنی بزرگی الترحمة به تحقیق بقیم پس بقیم را که تو مانند در سواری و شرف و بزرگی

ولم اصرح لارطيس بشرک | ليمان يكون اصحاب مالا

این بیت از عقیده است که آمده طبع خود الهی است در حق بلال بن مرده بن موسی اشعری و بعد از این بیت است و لکن الکرام لم تنای و لا اجزی اذا اقبل مالا و فرض شاعر طرح خود است بطرح و عدم طسوح و خا و در اینجا آنست که شاعر فعل لول بر آنکه لم اصرح است در لفظ لئیم عمل داده و بهای فعل ثانی که از عقیده است شعیب مفعول ذکر کرده تا اشعار باشد آنکه غرضش نفی صریح لئیم است صراحتا بجهت کمال عنایت بآن بخلان از انصار اللطيفة مع ما الفتح ستوه ان انا بهر فتح و انصار با لکسر بخشنه و کردن و اصحابه با لکسر یا فتن و فرود آمدن نقبض اصحاب و راست آوردن کذافی القاموس و قولش ان یکون بقدر لئیم تعطیل است یا بقدر وقت ای لان یکون او وقت ان یکون و مال بعضی چیزی که مالک شوی آن را و سوال جمع آن دولت و قولت و استخاست ای کثر مالک یعنی بسیار شده مال تو و مال را ازین جهت کمال تأمید که در لئیم مردم بسوی آن یا بسوی مالک آن میل می کنند یا بنا بر آنکه بیشتر مال از اهل کمال میلان و اعراض نموده به غبار و جلا نصیب میشود و الترحمة دستایش نکردم لئیم را بشرف خود تا نشود که هم دورا بسبب یا فتن آن لئیم مل را و لکن بزرگان مرا آنها را دست نشانده من و پاداش نمی کنم هر گاه گفته شود که بگیر مال را یعنی معج کرمان می کند دستایش لئیم بوضع مال نمی سازم

اسے الملک القرم و ابن الهمام | ولیمش الکتبه سعة المزحسم

شأن و درین بیت مضمون بعضی صفات است بر بعضی بجا و عاقلانه وجود بودن آنها صفات یک سوحدت و همچنین
 مضمون معرفت او صحیح نیست که آذره الشارح مضمون اللغز قرم مضمون قاف و سکون را در جمله مترجم تمام بر وزن خراسی
 بادشاه بزرگ است و مترجم این مروغی به آن خاص است بعد از آن و همچنین است مهمام و جهام مانند کتاب جمع و تجید الیک
 در عاقلانه تفسیر بیخاوی گفته اند نام انعام انوار من اسرار الملوک اعظم انعم اولانهم اولانهم اولانهم اولانهم اولانهم اولانهم
 و سکون بای تمنا و شادمانی شیر و دره طبع بلخ و کتبانه مسجد لشکره فی المغرب کتبته الطایف من الحبش مجتمعة
 و حروم بالعلم های جنگ الترحیمه بنامه ای برم بسوی بادشاه بزرگ است و بعد از شاه عظیم التمشیر و لشکر و شای
 جنگ هرگاه از شرح ایست مملکات مثل فارغ شدیم حال شهید زخم را در سینه ان شرح شواهد شعر جلال می کنیم

انا الزائد الحاسم الذمار و انا | یبذل عن احسام انا و سئل

ازین بیت از شرح طبع مریض است و قاف درین مقام آمدن ضمیر مفصل است ای قول اولانهم کلمه اولانهم تا خیر
 آن از افعال به شمار باشد بلکه مقصود شاعر اختصاص بدین صفت نه بدین نوع عزای میاید از عن احسام انا و سئل
 و غلبه است که این مقصود حاصل نمی شود اولاد در صورت بیان ضمیر انفصال و ایقاع فعل بیان می نماید و در
 شاعر اولاد در عن احسام میگفت مقصودش فوت میشد که لایحی بنده و التفصیل فی الشرح اللغز قد نطبع را
 معی و سکون و او دال جمله یعنی سائلان از باها نصر و تکرار بذال همه و در اول جمله بر وزن کتابچه سزاوار بود و در جمله
 آن میرد گویند فلان مای الذمار از او مرخص می کنانی الصلح و مترادف از درین بیت عهدت که آذره الشارح
 الترحیمه من رساننده ام حمایت کننده ام عهد را و یعنی بعد از قوم خودی را نم و عهد را نگاه میدارم و در این بیت که
 دفع می کند عهد را از صباهی آن قوم من یا مانند من

فصل در شعر

لا استثنی یا قوم الا کارها | باب الامیر و اولاد قاف الحجاب

این بیت آذره و نگر موسی بن جابر بنی است و شاعر گفته بر مقصود علیه است مع کل الامیر مقصود و التقدير لا استثنی
 باب الامیر الا کارها باللقه و قاف بالکسر باز داشتن و حاجب در همان الترحیمه نمی خواهم ای قوم و امید که حال آنکه
 کرده دانند هم نمی خواهم در این را یعنی بدون ضرورت هر در امری را هم تمنای آن نمی کنم و در جمله ضرورت همان
 لان الضرورات تلج الخوارات پس مقصود شاعر عندا است از امانت و تفسیر که لاحق میشود او را بر و امر است

کان لم یبت حی سواک و لم نعم | علی احد الا علیک النواح

این بیت در تفسیر است که اشعری می آورد فی ابن سعید گفته و مطنش مع و دیگر ابیات نیست سه معنی این بیت
 لم یبت شرق و لا غرب الا لیبارح و کانک ادری ما فاضل گفته علی الناس حتی حیته الصفر کح + فاصبح معنی
 لم یبت من المراض میتا + کانک بهر چه یضیق الصواح + سالیک ما فاضت و معنی فلان نقص بهر یک معنی این بیت که

و اما تا من رز و جوان جل جانع و ولا بسر و بعد سوگن حاج و کان کم کیت حی البیت لکن من حسنه و کماله
 و ذکر باه لقه حسنه من قبل فیک الملعن و و کتاب و در بیت مذکور تقدیم مقصود علیه است مع کماله بر مقصود بی کم
 و انوار الخ الیک اللغه صغیرهما و قاده و قاده بر وزن صغیره یعنی سنگ پهن و صفاغ جمع آن غریب است
 و سنگی و سنگ شدن از باب ضرب و جمع به هر دو صادر و هر دو عامه است یعنی بجای هر دو گویند سر تانی صحیح من ارض صغار
 و حصصان ای سیر کریم حدین جواد و صحاح جمع و قیس با قلع و ان شدن اشک از باب ضرب و چون پوشیدن
 نصر گویند جن علیه السبیل و چند و اجزای پوشید آن را شب و جوان جمع مقصود و لون کسوره و عامه اول و نزدیک
 سینه می بایلی الصمد کا لصلوعی ای لیلی الظرف جاعله و احسان کذاتی بالصریح قد زلفهم را حد و سکون را بوجه صیغه کبر
 بنون مفتوحه و عامه فوه کردن و ستم گویند جو نوح و بن نوح و نواح و نواح کلمات وکی مقصود الی در علمه لیا کا
 المتعارفان ان التاخره علی البیت تقدم فی وسط النساء و متوج قالوا اقامت النول صحلی فلان کنایه عن مؤنه ثم کوسما قاف
 فی الموت مطلقا و ان لم یکن ناکحه اصلا اتنی الترجمة گذشت ابن سعید هنگامیکه باقی نماند شرقی و نه مغرب گریای
 محوی در آن هنگام شتابند و بود و نه بودم که با هم چه قدر زانده عطا ای غنچه آن مدوح بر دران تا آنکه ناپدید گردید و سواد و سنگها
 پس گردید او دره در نماند زمین و بودند بجای ای جواد کنگی میکردند بسبب محوی صد وقت زانگی نزدیک است که
 ترا آنقدر که روان شوند اشکهای من پس اگر کم شود اشک پس پس است ترا از جانب من چیزی که نماند که در اندیشه بود
 ناله با طقی و اندوه نمانی کافی است و دستم بسبب مصیبت می صبری کننده اگر چه بزرگ باشد آن مصیبت و نشانه
 گفته ام بسبب خوشی بعد شرم نوبی ایها انتقال او از تو صصایب جمع غمی که او از تو فرحت شاد من غمی شو
 زیرا که بر مصیبت را مقابل غم و هم که بسبب فرحت او غمی شده و قلیل بل قیل معلوم می کنم و هر سرور را مقابل شقا
 و نیست او در حالت صحت حاصل کرده ام در حکم صدم می انکارم گویا شوره است از همه جز تو و نماندند و حکمکنند
 هر کسی مگر من تو هر آنگاه خوب شوند غمی تو مشیه با دو که نما هر آینه تحقیق خوب شد پیش ازین در حق تستایش
 ع و باقیست الا الصلوع الجراح و این مصرع غزلی است که در المصباح بیان غزلی نماند با بسبب
 سیر و خطا نشاکرد و اولش ع طوی الخمر و الا حلا زانی غرها و و کتاب تاثیرش فصل است بسبب استاد آن موب
 صلوع و تحقیق استادش بسوی مذکرت و انتقد بر ما بقی شی من الاضیاء الا الصلوع اللغه قولش طوی یعنی نمان
 منزل و کوفون مفتوحه و عامه معلوم است و زانست عجز یعنی دفع کردن و غلظتیدن و داشت ندن گویند نخره بر طای
 او را چه زانم هم و عامه ساکنه و زانم زمین گیاه و اجزاء را کسر کردن و ان زمین بود بعضی روایت اجزاء با نفس
 جمع بر زمین یعنی سنگ سال آمده و سخن زمین بجهت و صد را صواکنه و ضا و صواکنه و سنگ شردن و غرض غنچه است جمع
 و ضلع بصلوع کسوره و فتح و ام یعنی استخوان اول و صلوع یعنی زمین جمع آن و صغیر کیم مقصود است که صواکنه و ضا

سجده مضبوطه و سخن جلیلی قوی و جراتش بر وزن مسجع جمع کن الترحیمة لا یخیرک و یزیدک کنان و در زمین
بی گیاه آن چیز را که در نگامی نماند است و باقی تا آخر مگر استخوانهای تیره پس

اسامی علم شزده معرفه و انما لفظاً ذکر نامها

این بیت از قصیده دست که با او اعیان مشغول در شرح ابو جراح حضرت الله و علی انشا کرده او کشف زمین ابریا است
ازد و قد سابت الملوک قاطبة و دست حق برایت مولد با و دن منایا هم بر است و ما را با هم و نیز با ما با ما تا خلیل
حضرت با و در قاضی شمشاد و در شاه تقدیم مقصود علیه است بر مقصود با وجود وقوع آن در شیراز و انحصار انما
و ذکر ناله الذة اللقمة قاطبة بجات و خاصه حملاسی است که دلالت می کند بر عدم یعنی همه گویند بار القوم قاطبة ای جمیعاً
و منابا بر دوشن خطایا جمع بیند به تشدید یا تمثالی یعنی هرگز در امت کف دست الترحیمة و تخیلی دیدیم همه با دشمنان
را و سیر کردیم تا اگر دیدیم خداوند آن را کسی را اگر گمگامی او شان در پی او است حکم می کند صدق مرگ را و آنان و
با زمینها بدان سالیسی سفر دور در ز کردیم و سیر روی زمین نمودم تا آنکه نیکس با دشمنان با دیدیم که موت او شان و قیامت
کف دست او است بر گوته که می آید تصرف در حق آنها می کند پس نماند می ماند هر که را سنجید و مرگ خطایا کند و هر که
به خواهد آن مدوح ابو شجاع است در فارس حضرت الله و در قاضی شمشاد با دشمنان و اگر کردیم تا سنا که زیاده می کنند
مدوح را معرفت و جز این نیست که برای لذت ذکر آن کردیم ع ایل عرفت البار بالغریرین و شاهد مدین صلح
و قرع کلین است یعنی قده ای شمش است ع و صالیات کما یولعین و اللقمة قرآن یعنی سجده مضبوطه در کما یولعین
و تشدید بر یاسه حکما نماند و همانند که در گوته بودند و جوهری صاحب صلح گفته که آن هر دو قبر نالک و عقل است که نماند
و طلیس غمناک از برش بودند و بعضی گویند که قریان قبر و مردان که همان برین مندر بر آنین غمناک شده بکس رسانید باز
بر کرده خود نام و خلیل گردید و قبر آنها طلیس کرده همان مذکور در هر سال خود و ز مقرر کرده بود یکی روز نغمیم پس همان سنا
کسی که اول باز و ملاقات میکرد و بر صدمه شتر سید او و دویم روز پس آن روز کسی که اول با ملاقات می نمود و سه
میگشت و آن هر دو قبر از خوش می آید و آخر الامر چند سال همین نطق گذشته و از آن ملاقات در سالی که روز یکس
بود در می از جنی علی به نمان ملاقات ساخت و او حسب عاوت زشت خود را دره نقلش کرد پس آن مرد و بعضی بر اس
ملاقات ایل و جمال محمد طلیس و همان از آن کفیل خواست و وزیر نمان کفالت او کرد و بعضی رسانید که اگر آن مرد با
خوهر آمد در خوش با یک گشت آن قصه نمان حسب درخواست جهت بودی و او را موافق و عده باز حاضر شده
نمان کمال شجب گردید و او را در سفار کرد که ترا با خود و چنین قتل چگونه رجوع میسر گشت عرض کرد که امر و مان نماند
که ظاهر و با از نمان بر و از نمود و نقش همه شایع گردید بعد از آن نمان باز و زیر بر رسید که تو چگونه کفیل آن شدی پس
که نامردان نمان شمرند که اصمان و کعبی در جز با باقی نمانده پس نمان نمان کفیل و کفیل عده نشینده گفت که ما از

خوش در گذشتیم تا زبان زد خلق نشود که عفو و کرم در طایفه پادشاهان خاصیت عطا پیدا کرده و از آن رو
 عادت مستر و خود را موقوف ساخت و تسلی با کسر سوختن با کس از باب سحر و جادوایات جمع صایبات است و
 موموش مقدرامی و احوال صایبات یعنی بحر فکات و انفاطیابار نشسته و خامه در دست از باب افعال معنی سواد یا موموش
 و شاعر صیغه ثانیین موافق هملش در کرم و در اوزان ثانیین است کنانی المصراع الترجیحه آیه به تحقیق مشتاشتی
 سرا را بسبب غمین و بسبب شگامی سوزنده بر گاه که سپاید یک گرویدند شوند

ساحل عن العار بالسیف حالیا | علیه قضا الله ما كان حالیا

این بیت از ابیات تراسه است و شاعر بقید فعل مستقبل است ای غسل بحال یعنی حالیا اللغه تا در عیب و جلیب
 ای عیب کشیدن از ضرب و قضا یعنی تقدیر و حکم الترجیحه نزدیک است که بشویم از خود عیب را بسبب شمشیر در حالیکه
 کشیده است برین حکم خدا چیزی را که هست آن حکم کشنده

ام کیت شفع ما سئل العلوک به | ارمان الت اذ انا ضن بالخل

شاید درین بیت وقوع کیت است بعد از معنی بل و پیش سه ای جزو افعال اسود اکتعلمم + ام کیت نیز در معنی
 اسود من الحسن + اللغه فی شفع بنزد و تشدید نون معنی کیت و مقصود از آن است مقام بلای عیب است و باجای
 در قول شاعر تعلیم برای عرض است و همچنین من چاره در قول وی من الحسن جهت عرض است و علوک بالشفع ناقص
 لیکه دیگر را بگوید و شمشیر که گویند معالته معالقه ای معالطه کرد یا معالطه معالقه علوک یعنی خلافت قول اول آورد
 در آن کس بر او عمل کرد و در آن ناقصه بچهره یا بر پوست شمشیر بچهره آنگونه که آنرا بگویند از باب سحر گویند است اما ناقصه
 وند بار تا معنی شفق است که در آن را د شمشیر نداد و درین فعل مجبول است از حسن بضا و مجمله و تشدید نون معنی بخوبی
 کردن از باب سحر و ضرب نیز الترجیحه چگونگی بود. ش که در آن تو تم تبیله عامه را جزا اید عرض فعل نیک آنگونه که
 پاداش می کنند جزا اید عرض نکونی بلکه چگونه سود مند میشود چیزی که بخواه زدی می کند ناقصه بان چیز که آن بگوید
 یعنی است هر گاه که نخل کرده شود آن ناقصه شمشیر یعنی نفع نمی کند و در آن ناقصه بگوید آن پوست شمشیر چهره است
 نخل کردنش بدادون شمشیر

الی تم ویمم و مستعلنا ر کاسب | او تامل ان یكون لنا اوان

این بیت از آن ابوالعلاء معری است و شاعر استعمال جرم استقام است جهت استیظار یعنی درنگ خوردن
 در وقوع چیزی که مامول و مرچو شاعر است اللغه قولش الی م و یمم در اصل الی باوند بود الت را بیگانه و ختم
 یمم باقی داشته اند تا دلیل باشد بر الت محدود و گاهی تخم را نیز حذف نمایند و یمم ساکن کنند و این مخصوص است
 در نظر قائل انفاض الی الی فی الی شیهه لفظه هم فی قول الی م مخففه من ما الاستقامینه فانه یجب حذف الفاء اذ جرت

والبقا الفتح وعلیاً علیها فزنا من الاستقام والخیر بما جمعت الفتحه الالف فی الحذف وکن المیم وذلک مخصوص
 بالشعر استثنی و کتاب بالکسر شتران که بیان سفر کرده شود و واحدش در اصل است و آن را واحد از جنس انظار نیست
 فاعل بالفتح امید داشتن از باب نصر الترجمة نکی و در چه سفر خواهند گشتند ما را شتران و امید میداریم که باشد بر ما
 لا وقت یعنی وقت استراحت حاصل شود و از تعب و شقت سفر باز نیامیم و من این تدریجی ما العوا
 من المرتد به و اولش مع و قصبولی بندگی در ظاهر و و شایداً عدل حرف این است برای انکار اللغه صیغه
 سا و جمله با موصوفه میل کردن از باب نصر و ترجمه را جمله بسکون فون و اول جمله نوعی است از درخت خوشبو
 در باقی حال محمود که در فی الصراح ه می بالکسر ترجمه نگاه و در آریح عین در اول کلمتین گیاهی است خوشبو و از ترجمه
 و میل می کنند شتران بسوی درخت چراگاه و گیاه آن و از کجا در یافت می نمایند آنان چه است چرا از نزدیکی شتران
 محفل مشهور شمارند تا میان زند و عرار امتیاز کنند مع استقبالی و المشرع فی مضامی + این مصرع
 از آن امر را لقیس است و اخیرش مع و مستوفه رزق کانیاب اغوال و شایداً عدل نیزه استقامت برای انکار
 اللغه مشرفی بفتح میم و سکون شین معجمه و فتح را اصل و تشدید یا منسوب است بسوی شارف و آن دیه یا آغاز دیه
 عرب تریک بر منج رفیت گویند سیف مشرفی و گویند شارفی و از کین جا است که مهابتی و جهاوتی و هیات می گویند
 کذافی الصالح و در قاموس است شارف الشام قری من ارض العرب مدون من الرفیت منها السیون المشرقیه
 بفتح الراء اتنی و بعضی گویند که مشرفی نسبت است و مشرف که نام آهنگری بود و در ساختن شمشیر نگاه از آن
 خود بود کذافی مزاجها استقامتی حقوق الدرر قوله مضامی کنایه من انشاد القارق سیفه شده استنی طردان عدوه
 لا یقدر علیه لذلک استنی و ستین بسین جمله مقصود همین گویند من السیف ای عدوه و مراد از ستون پیکانهای
 سهام اند و شاعر آنها را بسبب صفائی و بلا صومند زرقه نهد و الترجمة آیای کشی بر او در جای که شمشیرهای مشرفی
 و تیرهای کمبود رنگ مانند دندانهای خول مخواب من ائبح و فوق البدر یوضع لی هما و درین مصرع اعلان می است
 که از صنایع انکار ابی العلاء معری است و در بیان علو قدر و رفعت منزلت خود و اخیرش نیست مع ام ایچو زار تحت یک
 و ساد و شایده در اینجا و قبح همه به تفهام است برای تعجب کلام باشایه انکار زیرا که شاعر اول بطرز ادعای و افتخار
 بیان کرد که فرش او بالای بدر است و آن در فلک اول رکوز است بعد از آن اعراض کرده ترقی نمود و با آنکه جزا که
 مقام وی فلک هشتم است بالین اوست اللغه بدر بفتح ماه شب چهاردهم و بدر و زینتین و بدر یکسر اول بفتح دوم
 جمع آن و هما دانند کتاب بسره و بساط و فرش و آمده مانند انظر و مد بر وزن منق جمع آن و ساد بالکسر بالین
 و وسد بضمین و وسای جمع الترجمة ایای الای بر زنده شده است بسره برای من بلکه جزا بالین است زیر دست من

و یل یذخر الضرعام قوتاً لیومهم | اذا اذخر الشمل الطعام لعاس

این نسبت از قصبه های است که فکر اولی و معلوم می آن بولاقی کرده و علامش اینست سه بر یک و الجوز از دون
 مرامه + عدد و عیب البدر و عدد شامه + و شامه در بیت مذکور آمدن بل با کار بر است برای تکذیب اللغز که موم بالفتح
 جستن از باب نصر و قول شاعر حد و فاعل پر و هم است و قوش و الجوز از دون مرامه جمله عالمی است ای لفظ یکا البدر
 از حال ان الجوز از کبیل در آن کذافی الباشیه البلی و غیر تمام بالکسر شیره العریجه لی علی بد ترا دشمن و حال آنکه جوز از پیشتر
 مقصد آن عدد است عیب میکند او بد را نزد کامل شدنش یعنی دشمن بخوابد که ترا ایضا دشمن را سازد و حال آنکه سیدان
 وی قریب تو ممکن نیست زیرا که ترا در طول و شرافت از ستاره جوز از تجا و زو ترقی دست داده پس اولاً آن دشمن اگر
 جوز از برسد البته آن وقت نزد تو خواهد رسید و اولیس فلیس و حال آن عدد در نسبت کردن این موم چون است
 که بدر را یعنی مسوب کرده باشد و آیا در هم میکند شیر قوت را برای یک روز خود بر نگاه ذخیره کند موم بر طعام برای
 یکسال شود یعنی مدتی بجز تبه نمی است که مومال صرف می نماید و ذخیره نمی کند مانند شیر که از شکار بقدر حاجت خود بخورد
 و باقی را میگذارد چه او بر تحصیلش قادر است هرگاه خواهد شکار نماید و سوا می مدح و بسبب عجز از تحصیل ناتوان
 دل راجع میکند مثل او بر چه که قوت یک سال می اندوزد

الا ایها اللیل الطویل الا اقبلی | البصیح و ما الا صباح مشک با مثل

این بیت از قصیده ایست که آورده طبع امر القیس است و پیش این شعر است سه فقلت لعلما تعظمی بصلیه
 و اردون اجماراً و ناراً بالکل و شامه و قوش غل امر است ای قوش اقبلی برای قتی زیرا که غرض شاعر طلب انجلاء
 از شب نیست چه شب بر انکشاف در قی غلقت قدرت ندارد و لکن شاعر تنها و آرزوی انجلاء میکند تا از آفران بخرد
 و شادایا شوقی مدافعی با بد اللغز تعظمی جایز است که با خود باشد از طلا شکر یک سهم ظاهر جمله یعنی پشت پس تعظمی یعنی
 کشیدن پشت خواهد شد و حال است که منقول باشد از قسط پس قلب گردنیک طارایا چنانکه بدل گردن بون
 برایا و قطنی قطنی ای طنطن و مناد و رایا و تقصی الباری تقصیا ای تقصصا و قطنی از رایا تعظمی با خود
 است از قسط بالفتح یعنی کشیدن گویند تعظمی التمار و غیره ای است و طالی یعنی دراز شدن و زو قسط یعنی پشت دراز
 سه لغت است مشهور هم مناد و کون لام و هم هر دو فتح هر دو و تجزیه بر سه حرکات بین مملو بالفتح و کسره هم و هم آن معنی
 پس در خبری و اجماراً بالفتح معنی آن و آری نصح نون و کون بجز دور شدن و قوش نا مقلوب نانی است و کلکل
 بالفتح اول تجزیه و کلا کل جمع و شاعر استعاره کرده برای شب لفظ منسوب و جهت درازی اول لفظ تعظمی و برای اول اول لفظ
 کلکل جهت آخر اول لفظ تجزیه و مذکور از روزنی فی شرح المعلقات و انجلاء بالکسر منگشفت شدن گویند جلوته قاصب
 ای کشفته و کشفته و صباح بالکسر با در کردن و استعمل یعنی فصل و اما مثل جمع آن و فی حقوقه و الدر قول ما الا صبا
 مشک با مثل کبیل حسن لدرغ مایه تو هم من ظاهر قول اقبلی ان لیلی الا کبلاء رحمت است یعنی التوجه پس گفته مران شب

ادنگاه که در آن گرد پشت خود را و روایت نمود و او را خرد و دور ساخت اول رمانی بر گاه در آزی شب از مد گذشت
 و دور گشت اول وی از آن خردی و آنرا و متدیشد و دور آزی شب بحر بود ازین بخوابی در بخوری گاه باش ای شب
 در آن زایل شویم صبح و نیست باند و کردن از تو بهترینی بر روز جهان بی نیست که شب غلبه دارد پس تمامی رو سخن
 صبح از قبیل قول عرب است

اسکان نمان الاراک شیفتنوا | بانکم فی ریح سلبه سکان

این بیت آورده مگر این باجهای پیشی است و شاهد در قول وی است اسکان نمان الاراک شیفتنوا که برای ندا
 قریب موضوع است در مقام ندا و بعد استعمال کرده تا متبیه شود در آنکه سکان الاراک در قلب شاعر حاضر اند و البته
 نمان الاراک شیفتنوا و سکون بین همد وادی است میان عرفات و طایف و الاراک شیفتنوا جمع الاراکه و آن درخته
 است شور و شیب و در که بدان سواک کنند و آن هادی را بسبب گشت در شتای الاراک در آنجا به نمان الاراک
 نامیده اند فی القاموس و نمان کسبان داد و راه عرفه و به نمان الاراک در ریح را در جمله و سکون یاد و بعد
 و بین جمله یعنی برای الترحیمه ای باشندگان نمان الاراک یقین کنید که شمار در منزل حل من بدان کن به شیب یعنی
 اگر چه بود و باش شما بسبب ظاهر دوران وادی است لکن بر گاه یک لوح یکساحت از تصویر یاد شما فاضل سیم
 گویا شما در دل من استقامت دارید و جهان سکن شما است مع تبا تبا یک شفت الضباب + این مصرع
 از آن رویه است و شما بر نصب تیرا است بنا بر اختصاص اللغه ضباب تیرا و وجود پرده باد و موجد برای که پیش
 زمین بر آمانند و گویند نصب تیرا یعنی تاریک شد روز با بسبب دیر و آید هم صارت و ضباب ای ندی کا تیرم
 مراد از ضباب در اینجا امور مشکلا اندا الترحیمه نایل کرده شود و یا که از قبیله تیرم ایم بهر معنی معنایین مشکلا و مطالب
 مفصله بسبب اصل میشوند مع انانی نیشل لاندی لایب + این مصرع از قصیده است که طبع شده بر
 حزن نیشلی بدان بولالی کرده و ابوالتمام آنرا در حماسه گفته و مطلعش با دیگر اشعار نیست مع انانی و یک یا سلمی
 نیشینا + وان یقیمت کرام الناس فاستینا + وان دعوت الی علی و کرمه + یوبا سراه کرام الناس فادعینا + انانی
 نیشل لاندی لایب عنه + ولا هو بالانبار یشرینا + و شما بر نصب تیرا نیشل است بنا بر اختصاص کما نقله از شاعر
 عن الامام المرزوقی مفصلاً اللغه تحمیه سلام کردن بر کسی گویند حیا تحمیه ای سلام کرد بر او و سلام کردنی و یعنی بقاء
 سلطنت گویند حیاک اللغای باقی دارد و ترا خدا یا مالک گردانند و علی بن احم حم و تشدید لام کار بزرگ جلالت است
 کبری و کبر کنانی الصرح و سراه تحریک سین هر دو همتین یوا غر و سراه است جمع فی القاموس سراه علی کل شیء
 اسبج و الحج السروات قالی الفاضل الجلی و فی الخاشیه سراه کل شیء ناره و وسطه و الحج سروات و سراه اناس
 خیار هم و آنچه را که سراه و تشدید و ال جمله دعوی کردن بر کسی در نسبت گویند و ای سلطان من شی فلان ای عدل

نسبت به من نیست خود را از آنان ترک کرد و بدین نسبت نمود اوست فلان عجمی را نسبت ایام یعنی نسبت
 خود را با آنها منسوب کرد و در آلام و در قوش لا سید یعنی اسسه است و سخن در قول او عجمی برای جوین است که در آنجا
 همه او یعنی خریدن و فروختن و در اینجا یعنی فروختن است که در حدیثی با سلام کنندگان حکیم بر تو پیش سلام کن
 بر ما و اگر میراب کردی برنگان مردمان را پس میراب کن ما را و اگر خواندی بسوی کار نیک و بدنگی جو افروان
 چو رنگان مردمان را پس بخوان ما را تحقیق ما تجاوز نمی کنیم بسوی پدری از پدره تا آن پدر عوض پسرا ن میفرود شد ما را
 یعنی ما در وجود ما هر دو با خود بارش ایم اما از او پیش رو کرده ایم و شکر از انیت ما که استی و ارضع بافتل
 سلمه این سلاک ، این مصراع از ان سید شریف رهنی موسوی است و اخیرش مع دیگر آیات نیست سینه لاجلها
 قد کینیا و کینیاک ، زر پاک شو قواد و ایدی التوی بسطت ، ارض الظاهر میران برنگ ، با طیلة البان توی فی خالک
 لیسنگ ایوم ان القلب مرعک ، و شا چندار مناد ل سلمی است برای اظهار امدود و تحسیر و الا و زغوا
 چه اوست مع غایه نیست القلم سلمی بالفتح و انقص نام مشوقه و بیوست و ایدی جمع و ابای جمع المبح و توست
 بقریک نون و واو بمن دوری و بسط بالفتح فرامی و گشودن و ظلالهای مشهور جمع غلظه یعنی برابان بی آب و در سیکه
 خالی باشد از آب و گیاه و افکار بالفتح جمع المبح و تخرج حیم و سکون حیم و در جمله مع جهر یعنی انگرفی القاموس المجره
 ان را ر المقتده و المبح المجره و تا شش و میران جمع آن برابان با موهده تمام مدنی است که قد خوان بر ابدان چشمه
 و احواد اش روغن گیرند که برای برص و کلف و شش و سق و سق و سق است و آنرا و بن البان گویند
 قایل بجا موهده و رختهای گنجان بخوشی که در آن درختان بسیار باشند کذا فی القاموس بالترجمه ای مترجم
 سلمی کجا است سلامی تو بای آن سلمی بر تحقیق گیر که در دم و تحقیق گیر که در ایم ترا بسبب شوق و اگر دستها
 دوری بگشود در زمین و بان انگرفی انگش را بر آینه زیارت کنم ترا ای آهوی درخت بان بچری و در شامهای
 آن درخت بر آینه مبارکها و مید بد ترا اورد انگرفی تحقیق بر آینه

پایان جدی فقد امنت انانک لی صبری و غمی و اجلاسی و انسامی

این بیت از قصیده ایست که نظر ابو الفدا مصرعی بدین جولانی کرده و آن قصیده را از جمله حاد ما سفر است
 از سال خود مطلعش اینست مع لادع للرجل الاله بعد انضامی تکلیف شادیت احتفای و انعامی و شام
 اندازنا که است برای اظهار تحسیر و غم زیرا که در قلم عقلی و شعوری ندارد تا با او نگردد آید المقتده رطل بفتح و در سکنه
 حاد صلیت رخت و بالان شعور حلال بالکسر جمع و انضامی بضا و جود من عهد از باب افعال تیز زمانه شتر
 و پشت کردن سر شتر برای شادان قدم برگردن او بچگام سوار شدن و خطاب در قول شاعر شادیت بسوی تاده
 ایست که شکر است سست گامی و در یه قرار می او میکند سخن بقریک حاد مهله و فاء سودگی با و سها بجمع و انضامی

از باب افعال بودن و پاشم و آرماع برای خوردن جمله غرض کردن کاری و ثابت عزم بودن بر کاری از باب افعال
 قلل الخلیل یقال به سمت علی در مقام مزع علیه از اشتهای انگسائی از صفت الامر و لا یقال به صفت
 علیه و قال القدر از صفت و از صفت علیه معنی کنایه انصراف و قول شاعر یا باقی مرغم با دوست و بعد بکسوت
 و تشدد و ال معله کوشیدن در کاری از باب نصر و مغرب و قولش جدی ای اسیر بی فی اسیر و آفتاب
 با کسر نیت کردن و آناه بنون بودنن قنایه آشته رفتن و بیدری با لیا و خوش بکسرتار مسله و سکون لام
 و سین جمله کلمی که زیر پالان بر پشت اندازند و کلمه طبر که زیر پشه های قانزده افکنند و بدین معنی بختین نیز آمده
 و حاصل با نفع مع آن و نفع بکسرتون و سکون سین معله و بین معله و اندک که بر بسته شود و اسب و استکان
 شند و نفع با نفع و نفع بکسرت اول و نفع دوم با نفع با نفع و نفع بختین مع آن فی القاموس النفع بالکسر
 سیر نفع هر بیضای پیشانیته افعال بشد به حال و انقطه منه منته و سی منعا لاوله انتی السرحه نیست
 نماند با انهای شتران مگر بعد تیز را هن من شتر را س بگو نه مشاهده کردی بودن پای من و دم کردن که
 ای تا قمر شود پس بر تحقیق فنا کرد سست رفتاری تو بمن مبرم از زندگی ملاک های مرد و نگلسه مرا

فما قبر من یف و راست جو ده | و محمد کان منه البر و الجهر مستر عا

شرح این بیت سابقا در بحث شواهد مندرجه تفصیل تمام ذکر کردم و شاید اینجا در قیاس است صحت افعال محسوسه
 و صیغ ع یا صین کی عند کل صیغ + این صراع صد شدنی است که از سماع طبع خاطر بیت اجماع عامیه حمایه
 است و این صیغ مع دیگران است که جووی بار بیه طلی الجراح تقد کنت لی حیللا و لود نطقه بفرکتی غلی با جوه غای
 و شاید نداسه صین است بطریق تخمین و کسر الملقه قولش یا صین بکسرتون منادی است مضاف بجای حکم
 و یاد ابراهیم تخفیف افکنند و قال انفا ضل اچلی فی العا شیع قله یا صین بکسرتون و حذف ایالو تو عا موقع یا یخفف
 فی النداء و هو العتوب و لان الکره قیل علیه و باب الندا و باب الخذ و لا الی و کذا و کوا و لوقی انتی و کی تیا
 موده و تشدید کانت فعل امر است برای مبالغه ای کشری ابکار و در تقدید نکات و وقت صیغ شعرا است
 یا که هر روز تقدیریم بکار بر صیغ شاعری لازم باید که در وجود نفع بیم و سکون داد و دال معله باران بگو و بسیار آمدن
 باران از باب نصر و نفع جامد اندک صحت صیغ صاحب گویند جان امر فوجا ندای بسیار بار بار باران و تجرد با نفع بخشش و
 ترا و از قول شاعر جووی بار بقدر اشکها اندک از چهار جانب چشم جاری شود و قال انفا ضل اچلی فی العا شیع قله جوه
 بار بقدر اسه بر بقدر قبائل الراس و و انبه و الدرع کج من الشوون و بی موصل قبایل الراس و ملقا با هم شان
 ای جووی بدو ملک کله انتی او در قول شاعر که کنت استقال است از اخبار موسی خطاب چنانکه عادت عرب است
 که موسی را خطاب می کنند و جراح نفع بیم و تشدید در مسله و جوا جمله نام مروی است و لود با نفع قنایه گرفتن از باب نصر

کمال کسب نظر و مجرب و تشنه در لام سایه و تجرد و خیر یک چشم و در اول ملتین میدان می گیاه گویند مکان مجرب و در او هر چه
 برود از جوده و خفا می بچند و مجرب و در او هر چه از شکا گویند مکان خند و خصل نزدیک اما مرخصا جسته ای کرد
 آن کار آشکارا از مجرب ای چشم من بسیار گریه کن هنگام هر چه بد و بسیار بارش کن با شکمهای چاهان چون
 جتیب بودی بر این کوه که پناه می گزتم بسایر آن پس بگذاشتی مراد صلیک گزیدم بی گیاه و آشکارا یعنی بسبب
 انتقال جراح مغلس و خوار گردیدم در کوه از شوا و در بخش اشتهار غایب شد ما لاله رفو و فصل و فصل شروع می کند

شوه فصل دوم

زخت سواک عفا الغداة کما	عفا عننا ظلال باللوئی و رسوم
لا والذی هو عالم ان النوس	صبر و ان ابا الحسن که یکم
بازلت عن سین الوداد و لا	عدت نفسی علی الف سواک تخوم

این ابیات از تنبیح افکار اولیام است و در شرح متفرق واقع انداخته اند تا بترتیب ذکر کردیم در شاه و عطف بگل
 ابا الحسن که یکم بر جمله ان النوی مبراست با وجود هم مناسبت میان آن هر دو جمله و انداختن عطف را هیچ شمرده
 الفقه رسم با فتح سخن گفتن که بران اعتماد نباشد و حقوق الفتح هر کرون نشان چیزی از باب نغز و خدایه ابد و در آن غنچه
 است بنا بر کثرت و در لفظ خدایه اشعار است بسوی نزدیک زنا شده اندال مشتق و قول درسی طلال تصویف است در
 بلبل مضین است مع طلال بالعربک یعنی نشان همانند سراسی در بیان شده که بجای مانده باشد و بخش طلال بالک
 شامه که در فی غنچه و در دره نوک بالکسر و خصر نام مکان در رسوم مضین جمع رسم بالفتح معنی بقیه نشان فی القاصه
 الهم الاثر بقیه ان الا شخص له من القاصه جمع رسم در رسوم و نومی الفتح نون جداولی و صبر بصبا و در او مضین و با
 سواد بر وزن کشف و سکون با جاز نیست که در ضرورت شعر عصاره و درستی است تلخ و کوی که سواد اندازد بجای
 کزانی القاصه و سنین بکرات سه گانه در سنین جمله مضین معنی روش در اصف بالکسر و گزشتن و درستی با
 دروست اثر چه زخم که در مشوقه مشتق ترا که هر شد وقت با انداختن معنی گمان جیبیست قسم کسی است که
 او داناست به تحقیق کلماتی تلخ است و به تحقیق ابراهیمین کریم است تا ایل شدم از روش درستی و گشتن من نه
 که بگو و سوسی یا سه جزو

ان من سادتم ساد او جوه	شم ساد قبل ذلک جده
------------------------	--------------------

شاه و درین بیت وقوع کلمه شم است برای مجرب و ترتیب بدون اعتبار تراخی و تعقیب و این معصوم و کرم
 شاعر است که سادات جده بسبب سیادت پدر است و سیادت پدر به سبب سیادت پسر پس کلمه شم برای ترتیب
 سبب است و بر معنی ظاهر خود که تعقیب و تراخی است و همچنین است در بیت وی ساد او الی الله
 شیبان قلب لم یکن عمری و لکن من شیبان کم من باب قد فلا با این نومی شرف کما عا بر سول جیب شاد و لقا

یعنی گفتند آنان که ابوالعصر را پیشان است گفتیم شما را که این چنین نیست قسرت زندگانی من است و کس شیبان
 ابوالعصر است بسا است اندر که بالذکر به سبب پسر که بزرگی را چنانکه بر تکلیف رسید ان پسر را که در منزل نما
 علی الله علی آرد و سوره را می خواند تا که قیل شاعر قیل فلک متافاتی صریح دارد با معنی که این معنی در کتب
 و تفسیر قائل و بعد بر الفقه سادت با کسر و سو و د با نشود و سید و د است مانند کتب و سده شدن گویند ساق و قوس چینه
 هنر قوم خود شد التریجه تحقیق کسی که متر شد کس باز متر شد پیر او با و متر شد پیش آن مرد

قال رأیتم ارسوا حرا ولسا | فصل سفاخر اعراسی بمقدار

این بیت از آن افعال است و شاعر در فعل وی است از او با چه شاعر اثر بر علماء رسوا ضعف کرده به سبب
 اختلاف آنان در انشای تفریق الفقه بود بر احوال هفتین و دو و برون قول آب و عطف بستن و در قیل آنان
 و همچنین است رسوا با کسر و تریا در ایام که در ایامی آب و عطف فرستاد یعنی دو سده اسیدنی القاموس لفظ
 میا در حلی و اعراس فی طلب کلام در سو فصح را و دو کون سیدن معقبتین بر جا ماندن با در جنگ بر جا ایستادن کشتی
 در دیا گویند است افعال حربی ای ثابت ماندن گامهای آنها در جنگ درست است سفتنای وقتت علی را لجر
 یعنی ایستاده شد کشتی بر نگار کذافی القاموس و آرسا از باب افعال ثابت کردن ایستاده کردن کشته
 گویند است سفتنای سبب تعالی رسا یعنی ایستاد و کردم کشتی را بنگار کذافی اشرح و تریا در ایام که در ایام
 مغاطی یعنی معلق کردن و قصد کردن و ضمیر در قولش ترا و لمار ارج است بسوی خوب که موت سماحی است گویند
 وقتت بنیم خوب و بعضی گویند که ضمیر مذکور عاید است بسوی کتیکه یعنی لشکر است و وقف قطع عارضه و سکون تا
 فحالیه یعنی مرگ و حثوف بنفین هیچ آن از حجه گفت راند آن قوم که بر جا ماند قصدی کنیم جنگ را پس چه مرگ
 مرد باری میشود و بقضا و قدر یعنی از مرگ رو بفرار نیند و آنچه با دست قدم بایند زیرا که موت هر کس مطلق بمقدار است
 نه از گرفتار زندگی میشود و در اقدام جنگ سے آید

اقول له ارحل لا تقمین عندنا | و الا فکن سے السردا جهر مسلما

شاهد درین بیت عدم عطف جمله لا تقمین است بر جمل ارحل بسبب کمال اتصال میان آن هر دو جمله در آنچه
 لا تقمین بدل اشمال است از ارحل اللغه ارحل بالفتح کوچ کردن و اسلام با کسر و ن نملون العرجه سیکیم
 مراد از کوچ کن اقامت کن نزد ما و اگر نه پس پر شور و زمان و آشکارا فرمان برداری است هیچ قسم باند او شخص علی
 مروی است که اعلی بگذشت باریکت حضرت عمر فاروق رضی الله عنده حاضر شده بعضی رسانید کابل و عیالم بستان
 بعیده استقامت دارند و اما که من لا عری و ریش پشت و خارش دارد و نمی تواند که بران سوار شود و بکلان خود هم
 رکبی با عنایت شود حضرت فاروق اعظم رضی الله عنده کلام اعرابی را در روی خاکشسته سوگند خورند که تا آنکه در روی نزار

پس اعرابی هرگز ناقه را کشتان کشتان پیش حضرت زکریا و این ابیات انشا کرده است
 با ستمی من انقب و لا در بره اغفر لا تقم ان كان فربه القصد چون حضرت امیر المؤمنین حضرت آن ناقه را در بعضی ملاحظه
 فرمود و شتر خود را زود راه و لباس با اعرابی عطا کرد و در وقتا در قول وی است این فصل در بعضی بیان این فصل
 است برای توضیح اللغه مست بالفتح والتشديد يرون و انقب بجر یک توان و قاف زخم پشت و خارش و چسبیدن است
 انقب بر وزن سر و در وجه بجر یک وال جمله و باء موصوفه در پیش پشت مستور و بر بال بجر یک و او بار بالفتح مع آن
 الترجمة سوگند خورد بخدا ابو حنبله عرکه نسوده است آن ناقه را خارش و زخم پشت بسیار زود بود برای جمله اگر
 وضع گفته است

تلقن سلمی اتی اسبجی بیا	بد لا ارا با ستمی الفصل ششم
-------------------------	-----------------------------

و شاه در برین بیت عدم عطف جمله ارا است بر جمله تلقن سلمی با وجود ناسبت میان آنها زیرا که در صورت
 عطف تو هم می شود که ارا اسطوون است بر جمله اتی بسبب قرب آن و این وقت لازم می آید که جمله ارا با تیز از
 مکتوبات سلمی باشد و آن ضلالت مقصود است اللغه منی لفتح باء موصوفه و سکون فین بجهت معنی بستن و از باب
 گویند یعنی یکا نشی ای طلبت که یعنی بستن آن چیز را برای تو و باء جاره در قولش بسیار است و بدل
 با بجر یک و بدل بر چه بچگانی دیگری بود و هم در همان بالفتح کشنگی از عشق ترجمه گمان یکدیگر سلمی که می جویم و من
 آن دیگری را می نگاهم سلمی را کشنده در گزای

قال لی کیف انت قلت علیل	اسهر و اتم و سترن طویل
-------------------------	------------------------

شرح این بیت سابقا در بحث خواب رسیده الیه ذکر شد و شاید اینجا استیفاء است و قول وی اسهر و اتم شعر
 زعم النوا اول انشی فی عفرة صدر قوا و کن غرقنی فی لیل علی و شاه در برین بیت فصل قول در بستن حد قوا اول ما قبل
 آن بسبب فقد استیفاء و التقدير کانه قبل صدر قوا ام لا اتصال صدر قوا اللغه مثل لفتح معین جمله سکون ذال تجر
 گوید برین و علامت کردن و با بجر یک گویش و علامت و ما قبل علامت کننده و عرافل جمع غافله و عفرة و معنی
 مستخرج سکون میم و فتح راه بود یعنی معنی الترجمة زعم کردند علامت کنندگان که به پیشین من در معنی عشق ام
 راست اند آگان و ان گمان و کن معنی من زائل نمیشود

و عتم ان احو تکم فر شس	لم الف و لیس لکم الاف
او لنگ او منوا جو قاف و حوقا	وقد جاعت بنوا سد و خافوا

این هر دو بیت از سوانح طبع مساور بن هند بن جمیس بن زبیر است در جویشی اسدی و سواد هذون استیفاء است
 بسبب قیام قولش لم الف و لیس لکم الاف تمام آن و التقدير کانه قوا اسد قوا ام کذبا فقال کذتم فخذون

و کس که در اقیم تو لهم الفت مقاسر اللغه قرش یعنی قاف و سکون برای صله و ضمین سحر کسب کردن و اگر و احدی
 و پیوند دادن چیزی را چیزی از باب نصر و ضرب و قریش بصیغه تصغیر او که در فخرین کمانه و تسمیه ایشان
 بقریش یا آذین جسته است که با خوف است از قرش از باب فعل یعنی فراهم آمدن و ایمان اول در بنام
 عرب متفرق بود پس در جمیع شدند یا از جهت آنکه منقول است از قرش یعنی کسب کردن و او شان
 بجهت اسوال میگردید یا بسبب آنکه روندی نصرین کمانه و جدا که خود گرد آمد پس گفتند قرش ای اجتماع یا اول
 سبب که نصرین کمانه خودی گردوم خود آمد پس گفتند کمانه حمل قریش ای شدیدی یعنی مانند شتر قوی یا آن خود است
 از قرش یعنی جسته و جدا کردن و او شان بقریش حایمان میگردند و در شکر آری آنها از قسم طعام و لباس
 می خوردند از میلادین بیا شتر منقول است که قرش تصغیر قرش است یعنی ماری که بر همه با میان دریا غالب
 دارد و آن قیل را نیز آفرینان شوکت و تسلط است که دیگران را منصور نیست و همین معنی شاعری گفته است
 و قریش بی الهی لشکر الهی و بسامیت قریش و شایسته سلطت و مملو فی لجه البحر علی ساکنی البحر حیوینا
 تا کل الفی و السعیرین و لا یتربک لذی الجنایه من ریشا بلکه انی الکتاب حی قریش یا کلون ایلا و اکلا
 کثیفا و ولیم آخر الزمان حتی یتکثر فضل فیهم و ایشو شایسته عیلاء الارض طلعه و در جلاله کثیر و ان المملو شایسته
 و الله بالکسر خورگفتن در وقتی گرفتگی کسی و بجای از ابسح و الالات به نشد بلام جمع آن و همچنین است ایست
 و الالات مویست که قریش با بلوی بخارند و در سفر و درستان برین رفتندی و تابستان بشام و اهل بن و شام
 و سایر مردان ایشان را اهل روم و خلافت است اندک گفتندی و حرمت داشتندی و غیر موی است که اول کسی که از
 شوک که شکر و در بشام رفت و از آنجا شام و طعام آمد و ششمین عهد سنات بود بعد از آن قریش در تجارت
 دلیر شدند و شهرهای دور و دماز آمد و رفتند تا آنکه صاحب خدم و ششم و اموال و مال شدند و بر نامی اهل
 زمان خود فائق و غالب گشتند و شرمه گمان کردید که به تحقیق بهادران شایسته قریش اند و آنها راه دوستی گرفتند
 و نیست دوستی گرفتن مر شما آن گروه قریش پناه داده شده اند از ترس و اگر سنگی و به تحقیق اگر سنگ
 شدند بنده اسد و ترسناک شدند

ملشیه میشرق الدنيا به جبهتها	ششمین نصیحه و ابوالاسحق و القم
<p>شترش در شواهد احوال سنده مقام شده و شایسته درین مقام حسن جمع است میان کس و ابوالاسحق و قمر بنی هاشم که در در هم بها است و اتحاد میان آنها قابل انفاضل الجلی فی الحال شایسته بر هم ان بنده انشده نوع واحد بهیله شتر کمانه اشراق که بیایه اشراقا حسیا بالاول و الثالث و عقلا با کثالی لا فاضله الا العدل و الاحسان انتی ع لهما صرح الشرفاسی و بهر بیان ۴ این صراع از قصیده است که فرسیل بن شدبان بآن جوانی</p>	

گروه در این نام آن را در حاشیه ذکر نموده و اخیرش انیس عشر و لم یمن سوی الصدوق و نام هم کار از آنجا و در طبع تصبیه
 سه صفحا من بی ذیل و فلما انعم الطوان خمس الايام ان یزجن قوما کالذی کافوا و و شایه در فتح و اوقاف
 در غیر سسی یعنی قول دی و در بیان بخت شایه است آن بحال الفقه صبح ایضا و صله مشهوره و فارسیا کند و در
 صله در گذشتن از نگاه از باب فتح گویند که صفت منهای هفتت عن بریده و التفریح ظاهر کردن و ظاهر شدن گویند
 صحت الشی ای باگشتن و در صریح گفتند و اظ و قولی انما موس و التفریح شین الامر کالصرح و الاصلح
 و انگشتان الحن لازم متعدد است و در قولش و در بیان تشبیه بلخ است ای صراحا لریان فیس علیه یا بیشتر و در
 عدوان باضم و اکثر ستم و ظلم کردن گویند و در صراحت علیه عدو او و عدو او و انا فی الظلم و قوتش و انا صید و شکم است
 از دین بالفتح و اکثر یعنی با و اش و اذن از باب ضرب گویند و شتابا لکسر و شایه ای جزا و اوم او را جزا دادنی
 و از آنجا بر فرضی و در صریح است که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم لیرا علی و الاثم لا یسی لایس
 لایسوت فکن کما شئت کما تیرن تدران اس کما فعلت یجازی طبر عن الفعل بالجر و طرک است که یعنی گوی پوشیده شود
 و گناه فراموش کردن نمیشود و قمار جزا و سنده بی سیر و پس بپوشی چنانکه خواهی همچنانکه خواهی کرد یا در اش داده
 خواهی شد اگر چه در گذشتیم از نگاه بی ذیل و گفتیم که نوم بر باد ان اندر نزدیک است که بگردد و در قوم زمانه
 که بعد از آن قوم بگردد پس بگردد و باقی ماند خبر ستم کردن خرد او و هم آسازا چنانکه
 کرده بود و در بیان ع ناست طلاق و الطلاق الیه و این صراحت صریح است که اخیرش نیست ع
 با المرا تجوس شباک تطو است و و این هشام یعنی الطیب صراحت الطیب است که در مع کما و ان یخرف
 اعم و الظلم لکن موافق این روایت در صراحت اولی بجای البتة لفظ غیره واقع است و در حدیث لکن صاحب شنی را
 بیت اول سه خان مرتقی باشد فارغی این و ان کفرتی یا سنده تا حزن اشام و و شایه و وقوع جمله اعتراضیه
 است ای قول او و انطلاق الیه بیان اثرای کلام الفقه رفی کبره و اول و سکون کافر می در می کردن از باب
 نصر و کند نام نزد شیخ و درین باضم غیبه شدن و این است که تفصیل است انان و فرقی یعنی تا در مجموع سکون را جمله
 در بیان در بیان مسامت و با مراد در کفرتن از باب ضرب و نصر و باضم و التوریک در شنی و نادانی فی القاموس
 الخرف ضد الفرفی و ان لایسی الرجل العمل و التفت فی الامور و الحن کالوزة شوم باضم بد نالی حذیمین و آیه
 به تشدید یا تشبیه یعنی سوگند و همچنین است الیه یضمتین و تشدید و او و لیا و سبکه تجرک شین عجمه و با و موحده عام
 و شبکة بالتحریک و شبکة بالکسر مع و تشدید و تشدید طارسل و سکون هم و تا و تشبیه حاکم شدن زن از باب نصر گویند
 طخت المرأة فی طاسک و طراسک مع و تشدید معین صراحت تشدید تا ان بر بیان از باب ضرب و حقوق یضمتین و در
 داده اندون گویند معی والده محرفا و مسقطه ضد به تشدید و فتن کذا فی القاموس و او با مراد تشبیه است

از عقوق الترحیمه پس اگر زنی کنی ای سندی زنی که سبب است و اگر در شکی کنی ای سندی پس در شکی چه است
 پس تو طلاق هست و طلاق سندی است که سبب است آن سالی میاید و از او ای زمان حوائض بطلان
 لازم و ثابت است در حالیکه سبب باشد کسی که در شکی کند پس او بر پانزده تریه شکار است ع یرمی
 کل مائینها و حاشاک فائینا - این صراع از فیه به العیبت که آورده طبع ابی الطیب عینی است در مع کافر
 انشعریه و اولش نیست و یقین الدینا افتقار تجرب بود تا در وقوع بجز اعتراضیه است ای قول او در حاشاک
 میان فعل و فعلون اللغه افتقار بالکسر خوار و خورد شردن و تجرب یعنی اسم مفعول از باب تفعیل یعنی آزموده کار
 فی القاموس الجربین عرف الامم الترحیمه و خوار می انگاریم دینار اما سنده خوار انگاشتن آزموده کاری بیند
 آن عرب پر خری را که در دنیا است نیست شود در در با و با که با تو

فما خشیت انما فیرسبم | **بخوت وار سبم ما لکما**

این بیت از ان عبدالمذنب همام طولی است و بعدش مع عنقا مقیما بدار الموان و امون بعلی با لکما و مردی
 است که از شاعر مذکور جاتی سوز شده بود پس ارحاکم کوفه ز سناگ شده عویض خود را لکما نزد ما کم بطور رسن
 که داشته بسوی لک شام و بجز از ما و قال سمین بن شهاب الدین فی العقود و انشاده فی قوله وار سبم حیث اقترن
 المصارع الراق حاله بالواو و نه رعایه الاصحی مدعی غیره از - انهم بصینه الما منی لکلک فلا شایه رفیه انتمی
 اللغه خسته با فتح ترسیدن و کفر بضم ظا و همزه سکون تا و او صله یعنی تا من و لک کمان که بر تریه خوار و اطفا
 مع و انما فیرسبم و در اوزان شکر و سلطنت است بطریق استعاره با لکما یعنی گویند که او را لکما فیرسبم
 مالک نام مرد است و در آن زمانه خوری و قوشن ایون بصینه تعجب است و با لکما تریه است الترحیمه پس هرگاه
 ترسیدم از شکر استعاره با ی با تم و کرد و اوم مالک در حالیکه سر و دست اتانت گفته در سزای خوری پس است
 است اتانت او برین از روی بلاکت یعنی از پیشه بلاکت و نداد مع و لکما علی اللیم یعنی در شش
 در بحث شام احوال سخالیه ذکر کردیم و شایه اینجا وقوع فعل مصارع است یعنی ایمنی با کنی ای و تریه

اقا و امن دمی و تو عدو هستم | **اوتنت و ما سبب منی او عید**

این بیت آورده طبع مالک بن ریح است و اولش مع بقالی صعب و عباویه و فاین اجید عنتم ولا اجید
 منقول است که شاعر مذکور که فردی را گفته بود و او را حاکم برای انصاف طلبید پس بگریخت و گرفتار نشد و
 ستاد ازین مثل مصارع منعی است بر او حالیه ای قوا او ما سبب منی لکما یعنی بفتح با و صده و کون عین عجب
 یعنی جستن گویند تینکاشی ای چشم خیر بر برای تو و صعب بصاد و دین بملقین و با و صده نام دو سر و
 علی مصعب بن زبیر بود که مصعب بن زبیر را حاکم بود و او را حاکم قبول است صلی الله علیه و آله و سلم و او اینجا اول است

اؤوا ائیت ابامروان تسالوا و صحبت صاحبزاده الجود و اکرم

شاه در قول دی است حاضران الجود اکرم زیاده بجز اسید بدون انرا ان بود و حال واقع شده اللغه ایتان
با کسر و اتی بسکون دوم آمدن از باب ضرب و ابومروان نام مدوح است و قولش حاضران خبر مقدم است و قول الجود
اکرم متقدم است و ترجمه و تفسیر بیانی ابومروان را که سوال کنی او را بیانی ویرا در مالک بخشش و کرم حاضران او را

اؤوا انکرسته بلده او نکرشما خرجت مع البازی علی سواد

این بیت آورده خاطر بسیار است و شاهد قول دی است علی سواد چه جله ظرفیه بدون و او حال واقع شده اللغه انکار کس
نکر باضم و کسور یعنی غنما غنم و مکروه دانستن گویند نکرث الرجل اذا استکرمته و قولش انکرته بلده یا بتقدیر صفا
است ای اهل بلده یا اسنادش بطریق مجاز است و بآدی طایریت شکاری مودعت و تیرا باضم جمع آن باشد یعنی
و بغا و باز بفرصه باطنی است در آن و انباز بالفتح و نیز آن باکسر جمع آن الترحمة هرگاه مکروه پندارنده بود
شهر ما مکروه پندارم انما سا بیرون آیم با بازی حال آنکه بر من سیاهی خب است یعنی انتظار روشنی هیچ نه کنم و
شکام یعنی شب ازان شهر خسرو گنم

وان امر سرتی الیک و و و من الارض مواته و بیایه و سلق

پیش این بیت است سه لحظه ان شنبی دما و وان اعلی ان المعان موثق و شاهد انرا جله ظرفیه حالیه
است بر او یعنی قول او و و و و اللغه استر باکسر شب متن و فی الثاموس دون بالضم فقیض خون و کون طرفه و
ام انشی و و و و انما سنی ان غیر است و مواته هر ذین لوفاته بیابان و و و و و این سران گفته که مواته صا عمل مواته
بر وزن درجه بود بقا عد مشهوره و او را بافت طلب کرده و در هر طرف السقط است که صحرای مواته ازان است
تا میدند که در بیابان محاذت و ممالک بی باغ و درسا مکان انجا بر سر و اشکن آواز قدرت نمی یا بند پس میان خود
ایا و اشاره می کنند و بسیار الفتح بیابان و مید باکسر جمع فی الحاشیه و سبها بالمفازة من باب تیسر علیشان
تا بلاد الندیج سلیمان و النور و البیاد المقارنه و امعلما من بلادی ملک لملاک ساکنها اذا جعل طرفها اولم
نما است لما اتقی و سلق بسین جمله بر وزن جفروشت هوارد و ما فی جمع الترحمة و اگر روی پیش آید سوی تو
در حالیکه پیش آن مرد از زمین بیابان است و دشت هموار بی گداه هر آینه تو ترا و درستی یعنی کردن و و
او و بر انستن تو آنکه بر تحقیق باعانت کرده شد و بر فن است یعنی کسی که او را خدای تعالی و تقدس مد کرد و از
ممالک و محاذن بیابان بجات داده نزد تو بر آیند پس آن کس لائق توفیق است بجاصل شدن مطلبش پس
زای معشوقه ویرا از انجلیح حاجت محروم و مالوس مگردان

فخالت عسی ان تبصرینی کانما بنی حواسی الی اسود الحوار و

این بیت آورده طبع فزون است و شاهد عدم اقتران جمله اسمیه حالیه است یعنی قولی او بی الاصول و با وجود سبب تقدیر کان ترک جات و تحسن شد و الابدون و او کلام را حسن پیدا نمی شد لکن انحصار با کسر و یکن و مخاطب در قول او تغییراتی نداده فرقی است که بسبب عدم تولد اولاد او را اقامت و طعن کرده بود و تنبی به تشدید یا کرد اصلین بودن این بیت و وزن را بسبب عناقش بسوی حکم بیگانه در قول او حوالی الفتح لام و تشدید یا حال است از تنبی و بی اصحاح ایقال شد و احواله در جمله و حواله بدفع اللام و لا یقال حواله کسر اللام است و اسود یکنهین جمع اسود و حر و حر یک جا و در احوال بطارح خشم کردن از باب سجع گویند و در اصل بی خشمک شد و در اسد مار و ولوث حرار و ای شیران مختلفین است که در یک است و بدین تو را در علیا گویند پس از این شیرای غضبنا که در حال آنکه در آنجا هستند

والله یغیب لنا سائلا ابرو اب تقطیم و جیل

این بیت از ان ابن رومی است و شاهد عدم اقتران جمله اسمیه حالیه است ای قتل او بر او آن تقطیم لیا و تقطیم و وقوع جمله که در بعد حال مفروض یعنی قولش سائلا کلام تحسن شد اما لکن با ضم جاور فی العقود قوله بر دوک با تئین کلام جابل فاداة العرب لان ما یلیس عند جمنا لبا تیس در و در اتالی در در قول شاعر بر او آن تقطیم مبارز حقی است و مقصود به انحصار است حد ما یعنی تقطیم مشتعل و محیط باشد بر تو اندا حاله کردن تمیص و چا در صاف خود را و تقطیل به فرغانه و با و موعده و نیم و یا و تمانیه از با تقطیل معنی تقطیم کردن الترحیله و خدا یا بنده و او در و مسلم در حالیکه در و چا در تقطیم جیل است ع لضعف التنازل اما بظهور این مصراع آورده طبع سبب بن غلس است در بیان حال خواصی که در صبح تا غروب از ان آب توغن کرد و او غیر شرب میسح در رفیق بالغیب لایدری و در خجادی این بیت را بسوی فاشی نسبت کرده و شاهد عدم اقتران جمله اسمیه حالیه است ای قول و اما غاخر لیا و با و ج و حالی بودن صدر جمله از ضمیر باطل و آن سبیل طاعت و ضعف است اللحنه ضعف بركات نمک در تون نیمه بر چیز و لفظه مانند نغمه ای حسیه نیزه آن را و لضعف التنازل ای ضعف معنی ضعف شد روز و لضعف القوم لضعف انصافه ای گرفت از قوم ضعف را و قولش لضعف التنازل به نصب شد است بنا بر مغزویت اخذ از لضعف التنازل ای رسیدیم بنده آن چیز را و کامل ضعف ضمیر است راجع بسوی خواص و یعنی بر شت نماز نیز روایت کرده اند پس لضعف یعنی ضعف است و درین صورت ضمیر ما با در جمله حالیه مقدر است ای اما فاماره فید اسه فی التنازل فی التنازل غم و اما غمرا و اغتمه و غمراه است یعنی پوشید آن را آب و ریح ضمیر غمراه و رفیق خواص است و مراد از غیب کناره دریا است الترحیله رسید آن خواص غیر از ما حال آنکه آب پوشیده اوست و رفیقش بکناره دریا است در حالیکه شنید اندر سینه از حیات و موت خواص که زیر آب است اطلاق می نماید در نگاه از شرح شواهد فصل دوم فراغت کردیم حال در شرح

شود بکنش ایجاب و الحاسب و مساوات شروع کنی که اوقاتالغنیس نظم و این صراحت کند و مکرر است
 و اولش نیست مع لایبدا صفا لشبب لی اشارات و نشانهها میزبان کلام است بیزن بنا برینون مقام و التمدید
 و بنا نعم الله بعد الفهم و روشن شدن و قولش از بعد اقتضای در حاشیه است و تلبیب بر روی او همه اثر با فضل سلط
 پوشیدن و تا او روشن برای کاری و تمسین بنهء مجرب معین صلا بر وزن کریم یعنی لشکر فی القاموس الغنیس الغنیس
 از خمس قرن المقدسه و القلوب و البینه و المیهرة و الشاکة استی دور قولش اذ اقال الغنیس مضان مقدر است
 ای اذ اقال اهل الغنیس لعلم بعض و نعم تو یک میزان و بین صلا و سکون بر نیز یعنی شتر و نر و بعضی بیشتر مخصوص کردند
 و نامهم مع و اما معنی الخج الرحمة دور نگذرد اسلح پوشیدن و مستعد شدن را در زمان تاجرگاه بگویند لشکریان
 که این شتر است یعنی بعضی از اهل لشکر این بگویند که این شتر است غارت کنند و بگیرد آن را

حکایت از کار و اهل سبب است

و الغنیس غیره لطلال | الثوب ممن عاتش کذا

این بیت از آن ماست که در سبب است و شاهها میزبان است زیرا که مقصود شاعر از غنای بیت مفا
 نبیند و مقصودش نیست و اعیش النام فی اللال الثوب غیر من الغیش المشان فی لطلال العقل الا لظم عیش
 باطلح زندگانی و تو که بضم نون و فتح آن نیز و سکون و او حی تا دانی و لوا که و لو که با ترکیب نادان شدن از باب
 سج و تو که بر وزن سکری مع آن و کده یا فتح و تشدید ال صولج و سخن کار و اشارت کردن با انگشت و بیخ توب
 را دان الرحمة و زندگانی به نظر است و رسانید نادانی از کسی که زندگانی کرد در حالت بیخ یعنی حیوة کسی که در فرج
 و نشانی مبر کنه که بر از ال جهالت و حماقت داشته باشد بهتر است از زندگی کسی که بغم و اغم کند و اگر غنچه
 مسلم و عقل داشته باشد

و قدوت الاویم لراشیه | واسعا قولسا کذا و مینا

این بیت از آن است که در بیان فری که زبا و با قدیمه ابرش نموده و در وقتش بطریق اجمال است
 که برش بیک و مهال نموده و شوهر زبا مذکور را بقتل رسانید و بر بهر ملک بود قاضی گوید و زبا و راه قضا
 و زکاوت ملک و سلطنت بر نمود را از قبضه اش بر آورده بران متصرف شد بعد با ابرش راه مصالحه و او
 سپرد و بسوی سوی بیای فرستاد که تنای دارم که با عقد کلاخ به ندی تا بیا نیت تمام و فرحت تا نام ایام تنگ
 بسر کنیم و بنیاد شرف و مساوی از ملک طهرین دفع شود و آنرا ابرش از ندیان و مصاحبان در باب کلاخ شوری
 که همه با اجماع نمودند بر آنکه پیش زبا و رفته عقد کلاخ باید بست گمراهی نصیرین سعد بران قرار گرفت که زبا را
 در اینجا طلبیده با وی تزویج باید نمود و در ملک دور رفتن نزد ما اصلاح نیست با ابرش مخالفت این سعد
 کرده با فرج قایل رسد و ملک او گردید و افواج کثیر را برای استقامتش فرستاد پس فرج مذکور ابرش را محاصره کرده گفت

شبان تا بکمان عالی شان ز با و صایند بعد ز با و طمش کلان طلغیه و هر دو باز روی ابرش را از چرم بیشتر رنگهای برودند
 و مانند عصا و پیرید و خون خواره سان جاری شد در تمام طشت از خوشش بگریدید چون قدری خون بیرون طشت
 تا از با بسوی خدام خودی طلب شد گفت لا تعصیوا دم ملک ای منافع نکند خرن با و شاه نایب یعنی خون او را بر
 زمین بخارند بر سپید و در طشت ندین بگیرید و خندید ابرش در جوابش گفت و عواد نایبیه اهل ای بگذارید خون
 را که من آن زوده است اورا زک دی افزایم ضعف و خشکی بر او طاری شد و مرغ روح دی از جهان فنا بجا طم بقا
 پرواز کرد و در آن صلی که پیشتر زاده ابرش بود بر ملک و سلطنت او قاطعش گردید و در نهایت که رفتی این صمد
 ز کور نزد وین عدلی آمد گفت که ابرش عظام مصلحت کرده تا در دم نزد برود که ز با و گرفتار شده جان بی شایم
 نمود و بالا تقیری و خدی می نماید که از در با قصاص بگیرم و آن ندیر این است که مراد و کوب سخت کنی و هر دو کوش
 را بری پس هر دوین عدلی موافق گفته او میل آورد بعد آن قصیرین صمد پریشان حال بعدا حکمال اتمام و خیر
 زود بار آمد که در و زانی آغاز کرده گفت که این عدلی مرا از راه اتمام و قتل ابرش بفریب دانسته بمانی بمانید
 در مشا به و میکنی پس ز با و بر جانش رقت و شفقت کرده و سخن او را راست انگاشته و بکارش بی نمرده بکمال تقوی
 به عزاز او را پیش خود داشت و نزدیک مجلس نمود گردانید و این صمد تجارت مال او شروع کرد و مرتی بران گذاشت
 آنکه روزی چهار هزار جوان سطل پوش را در جوانی نیک کرده بر شتران بار نهوده آمد و در ظاهر داشت که این مال تجارت
 است پس آن جوان را اندرون مکان زیاده رسانیده ناگاه همه با او آمدند و آن جوانان طبع مانند حد قاصف و برقی
 با طعنه نمودند و در ز با و را با هیچ تهم و ندیمان و لواحقان یکیشند و گفته قصیرین صمد آن تقوی غریب و ترور عجیب
 قصاص ابرش گرفت و بر سر ملک و سلطنت ز با و تصرف کردید و کتاب در بیت مذکور نظریل است که از این صمد
 زمین که هر دو مترادف اند حاصل شده الا نخته نقد بید یافت و هر دو وال بعد از این با تفصیل بعد از بر بیان و از پنج بر
 در تید خود و در ای قلعه طول و ضمیمه قدرت راجع است بسوی ز با و و او تیم دال صمد و یایم آتش نید بر وقت که یکم است
 با پوست شکر یا پوست و بافت کرده در آتش بر او مله دشمن مجبوی است و درون باز و و سکه انطاسی در راه نشان
 عرفان لی باطن الدنایمین فالو ایش عروق طلا به کف و نمیرا بشید عاید است بسوی ابرش و انظار بنگاه ز با و
 افعال باضن و چون تقیح بهم رسکون با و نمانید صدمع گفتن از باب ضرب المهر حجه بعد از می برید ز با و پوست را
 برای هر دو ملک بازوی ابرش و یافت ابرش خون ز با و را کذب و دروغ

ولا فضل فیما للشیخا عمر والنور
 و نسیر اسفنه لولا نقار شعوب

یعنی بیت از قصیده ایست که ابو الطیب سبلی در تزیینت یکا بنده سینه الدوله که در شهر مدین المبارک سنده
 بعد چهل و نهار کرده و نشانمورد و مخلص است لا یخزن احد الا میری نانی ملاحظه در حاله نهجیب و نشانمورد

